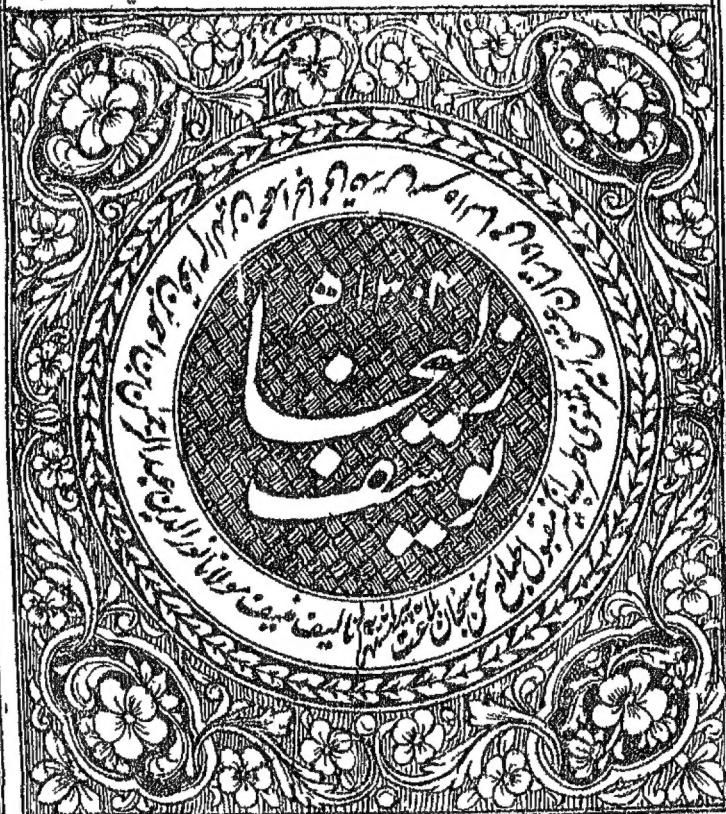


به عنوان یک مکمل و مکمل خلاصه و اسما



در مطبعه می نویسد که شوق طبع این جهان است

فهرست کتاب یوسف زلیخا

صفحه	نام کتاب نامی بیکانه	فصل	مقام و پیرایه سیدن
۵	نام کتاب نامی بیکانه	فصل	مقام و پیرایه سیدن
۱۰	بیکان	بیکان	آدم سولان جزو نگار می زلیخا و تکامل کشتن آنها
۱۱	بیکان	بیکان	فرستادن پیرایه قاسم کسب جزو نگار می زلیخا
۱۲	بیکان	بیکان	نیم قبولی انجانب سر در دیدن عاری زلیخا کاروان
۱۳	بیکان	بیکان	محل کل معبر کشیدن
۱۴	بیکان	بیکان	خبر یافتن عزیز مصر از مقدم زلیخا و بعثت تقبال
۱۵	بیکان	بیکان	پیدا شدن با انگلیس در مصر و در آنجا آمدن ستم
۱۶	بیکان	بیکان	دیدن زلیخا عزیز مصر از آنجا که خبر می فرستاد و بر دوش کمر
۱۷	بیکان	بیکان	نگار کشیدن بر آنجا و پیرایه و در آنجا کشته نیست
۱۸	بیکان	بیکان	در آمدن زلیخا همراه عزیز مصر و در آن آمدن مصریان و
۱۹	بیکان	بیکان	مجلس نماز در شمار بر عاری زلیخا انشاء الله
۲۰	بیکان	بیکان	عمر گذراندن زلیخا در مقامت یوسف علیه السلام
۲۱	بیکان	بیکان	و کلمت و تاسف مدعی الیالی و الایام
۲۲	بیکان	بیکان	صد برودن برادران یوسف علیه السلام از مقام کشیدن
۲۳	بیکان	بیکان	ایشان بر اتمام می با اتفاق
۲۴	بیکان	بیکان	خوابیدن یوسف علیه السلام به آفتاب ماهیت
۲۵	بیکان	بیکان	و یازده ستاره و طلوع افق و یازده صد ایشان
۲۶	بیکان	بیکان	مشاورت کردن برادران با یکدیگر که چه میبایست سازند
۲۷	بیکان	بیکان	که یوسف علیه السلام را از پیش پدر و در آنجا اند
۲۸	بیکان	بیکان	رفتن برادران پیش پدر و در آنجا است کردن آنها
۲۹	بیکان	بیکان	که یوسف علیه السلام را برادر خود جانب صحرای برند
۳۰	بیکان	بیکان	برودن برادران یوسف علیه السلام را از پیش پدر
۳۱	بیکان	بیکان	و در جاده انگلندن
۳۲	بیکان	بیکان	رسیدن کاروان بر سر جاده برادران یوسف علیه السلام
۳۳	بیکان	بیکان	رسیدن کاروان یوسف علیه السلام را در آنجا
۳۴	بیکان	بیکان	و فرستادن پادشاه عزیز با تقبال
۳۵	بیکان	بیکان	آب پیش در آمدن یوسف علیه السلام و غبار سفر
۳۶	بیکان	بیکان	شستن و برپا کردن و اعطای شستن
۳۷	بیکان	بیکان	رسیدن زلیخا به برگاه پادشاه و پیرایه و حاکم
۳۸	بیکان	بیکان	و جمال یوسف علیه السلام دیدن
۳۹	بیکان	بیکان	بمعرفی یوسف علیه السلام و در آنجا پیرایه
۴۰	بیکان	بیکان	و در آنجا پیرایه یوسف علیه السلام و فرستادن

<p>که باشد کفشش آن بادیه جا با خرم نماد هیچ باغی ز صاف و در پیش از اینچو داری</p>	<p>شیرین بخت زین بزم خای چو رفت از دست خرم جام ساقی بیاجامی را که شهر ساقی</p>
<p>افستاح نامه بنام نامی گمانه</p>	

بنام کرمه پیش جزر جابست
 زبان و کام کام از نام اویت
 خبر دراز و منوده و منیدم و
 بی آن مهر زبان اشانه کرد
 تعالی الله زهی تیوم وانا
 فلک انجمن افروز ز انجم
 مرتب سازد صفی خج وانه
 بناف غنچه گل رانا فیه پیوند
 قصب باب عروسان بهار
 باندی بخش هریت بکند
 کنه آفر زندگان قاصد خوار
 انیس خلوت شیشه داران
 ز بحر لطافت او ابر بهاری
 ز کان جود او با جستن زانی
 ز شکش پر شکر کام شکر خان

شایسته جبهه تیغ زبانهست
 خم از سر شیشه انعام اویت
 هزاران نکته تباریک چون
 ز دندان شان را دندان کرد
 توانا فی وجه سر ناتوانا
 زمین رازی با انجم و مبروم
 فراز چار و پوار عیاص
 ز کل بر شاگرد کلین حلی بند
 قیام آموز سر و جویا به
 پستی افکن هر دو پست
 بطاعت گیر پیران ریکار
 رفیق رفوز و محنت گیاران
 کند غار و چین را ابداری
 کند فرش چین از زلفشانی
 ز فرش هر عیش تلخ و خان

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

[illegible]

[illegible]

<p>و لایمکی درین کاغذ مجازی توفیق آن بپیر و منج کستانخ چرازان آشیان بیگانه گشتی بیشان مال یزید انیسر خلک بدین رقص ازرق طلیسمان</p>	<p>شاید که درون آن کعبه ایست که به دست آشیان پروان بین کان چو دوزان چندان میرا نه گشتی بیتر کنسکر الیوان افلاک رواسی نور بر عالم نشانان</p>	<p>درین کاغذ مجازی توفیق آن بپیر و منج کستانخ چرازان آشیان بیگانه گشتی بیشان مال یزید انیسر خلک بدین رقص ازرق طلیسمان</p>
--	---	---

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بهر دور شباه وری گرفته
 دل هر یک چه گوی ز جنبش
 یکی از غرب و در شرق کرد
 شده گرم از یکی هنگامه روز
 یکی حرف سعادت نقش بسته
 چنان گرفته اند و نزل برین
 ز هیچ راه شان فرسودگی نه
 چه اندر کس چندین چه کار نه
 بهر وقت تازه نقشه بنمایند
 عثمان کی بدست شکسای
 خلیل اسرار ملک بقرین
 لم هر موم و ترک هر شکسای
 یکی باین و یکی داین یکی گوی
 ز هر دوره بد و روی و هر است
 خوب و نقش دل هر بهر شمشیر
 لمبوی که بران نقش بسته
 درین ویزا نتوان یافت
 بخش از ملک انگلستان بود
 ز لوح خشت چون بخت نمانی

بهر قصد راه غیر وری گرفته
 بچوگان بار اوست گشته رجا
 یکی در غرب گشتی غرق کرد
 یکی شب شده در هنگامه فرو
 یکی سر رشته دولت بسته
 کزین جنبش اندازند برین
 میان او دو پاراستوگی نه
 بهر تن و شده رو در که اند
 و لیکن نقش بندری رافشاید
 بهر یک وی بهاری آری
 نوای لایح است از فلکین
 رخ و بخت و جوی یکی کن
 یکی خواهی کی خوان یکی جوی
 بر اثبات جو و او گو است
 که باشد نقشه ز نقش بند
 نیاید بی قلین کی است
 برون از قاکب نگویشت
 که از اوست نمانی شست
 ز حال خشت و غافل نمانی

بهر دور شباه وری گرفته
 دل هر یک چه گوی ز جنبش
 یکی از غرب و در شرق کرد
 شده گرم از یکی هنگامه روز
 یکی حرف سعادت نقش بسته
 چنان گرفته اند و نزل برین
 ز هیچ راه شان فرسودگی نه
 چه اندر کس چندین چه کار نه
 بهر وقت تازه نقشه بنمایند
 عثمان کی بدست شکسای
 خلیل اسرار ملک بقرین
 لم هر موم و ترک هر شکسای
 یکی باین و یکی داین یکی گوی
 ز هر دوره بد و روی و هر است
 خوب و نقش دل هر بهر شمشیر
 لمبوی که بران نقش بسته
 درین ویزا نتوان یافت
 بخش از ملک انگلستان بود
 ز لوح خشت چون بخت نمانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بصالح چون پیشغول خاطر قیاس کارگر از کار بردار سر و کار تو جز با کار گزینیت وز و جو ختم کمارت بر شغولت	بهالم این همه صنوع ظاهر چو دیدی کار رود کار گزین و هم آخر گزین کن اگر نیست بر و آرا از همه وی ارادت
--	--

دست برداشتن مباحات پستیاری ارباب حاجات

ز بیم نیستی آزانده بودیم بقید کرب و گل پاست کردی ز نادانی بدانی رساندی بامرونی فرمودی خطا بجا گهی افراط و گهی تفريط کردیم بنا فرمودنیس پافشاریم نیوشیدنی زانور هدایت چه حاصل آنکه از ما کوششی نیست بدیه توفیق کوشش تا کوشیم ز دانش تا نادانی فرقت مکن بر باره حسن عمل تنگ زر حمت سومی ما کشتی ساری بایمان بر برون همراه مارا	خداوند از هستی بساده بودیم نخست از نیستی تارست کردی ز ضعف و ناتوانی را باندی فرشادی بباروشن کتاب میان نیک بدخلی کردیم ز به فرمودنیها کم سپردیم تو کند شتی زو سقور هفت بدان نوبت تو کم شویش نیست ز ما کوشیدن خود ز خریم چو در ناچاریا داد گزینیت ز دشمنانهای نفس ناخوش تنگ در آن تنگی که ما بشیم تو هست از آن ره خوان سواد کارا
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۹. "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ طَرَفًا" (Do not read the book from a side) - This is a warning against selective reading, where one only reads the parts of a book that confirm their pre-existing beliefs or desires, while ignoring the rest. It is a call for balanced and comprehensive understanding.

تخصیص منابع با نظم ملی و دستکاری مشارک و مساهم

ملین آن مرغم که دایم دایست
 توئی که اسباب مارا ساز کردی
 که امت کردی از خردت پند
 برایت شکر سدا کردی جمیع
 زبانم را بذر خود گشادی
 بشیر خیر و چسبیدی از زبانم
 نه برودن از تو که بی رسید
 بشکرت آن شکستاریم ده
 شکستار گفتن زبان من مگردان
 ز کلمه که هر چند حرف خطا
 خط غصوی برانج خطا کش
 گیسوی ام و قشای پرورده
 سرمه است از هوا هر سوائل
 حکمی خالی پای من گیر و بویست
 چو غنچه یکایم گردان من باش
 درین ماه حالی خبر کیانی نیست
 نه میدی استیک مغر چندین
 چو خوشه پرور و صد دانه دیر

فسون و چشم افسانه بست
 در لغت برویم باز کردی
 بهت فوق وجودم سپیدی
 کشیدی سرمه چشم راه بنیم
 دلم را ذوق یاقوتش مراوی
 نهادی لقمه خوش در دماغم
 نه از خیزون گل خوش کشیده
 ز تلخی رسته شیرین کاریم ده
 زبان من زبان من گردان
 کنه ان پیش آیدم چون و چرا
 چه کلک زبان بیفکس در گشتش
 ز آب و گل برون آورد تو
 ولی باقیم کجای شست و گسل
 ازان گل به که نه در گشت بود
 چرا که کن نشانندم بکاشغ
 و دول بودن بخیز جیالی غیت
 چه یاد ادم و منغرا آزار سن
 بهر دانه رس تیغیش بر

[illegible][illegible][illegible]

41.5

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز

بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز
هر دو بر یکدیگر نینج اگر گشت
پیش راه عریش که دم انیک
جست به بر زمین خوش باو پاک
چو عقل فلسفی افلاک گرو
ندوست کس فغان او بود
چو آن کل که زبان دارد و را
گوش بستی آخو بر بحر خور
ز زمین سنج پشت ناز و نیش
انان دولت سر او چو چن
شد از ستو میان گرد و چو داو
ز دانه ستم آن براق برق فغان
مژدش در نیمه کج بلکست
در آن سجد امام انبیا شد
وز انجا شد برین فیروزه خرمگاه
کشیدش جبین وایغ غلامی
وز انجا شد بالاتر سبک خیز
وز انجا ساخت سوز بر آهنگ

سبک و ترازین طاقوس
که مشیت ایت آید و اوت انگیز
تو سخت عالمی بیدار سخت
براق برق سیر آوردیم انیک
پرنده بر هوا سنج چاک
چون که بندگی گیتی کوک
ن از پانی رکابش گشت سود
ندیده ران او آسیب و آ
گرفتگی شغل و گردون بگرد
ندیده سنج از کس شست و نیش
خرامان شایع و مرم خانه زمین
که سنجان آندری اسیری بچید
ز که سکه بر قصبی درم و
ز و حلقه ستم سلقه برادر
صف پیشینیان را پیشا شد
چو بال حلقه زو پیر منش ماه
بر اندر انگش نام سماعی
عطار و را بفرق سطرین
بدان و فایش بر زو چک

بیان مصراع

درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز
هر دو بر یکدیگر نینج اگر گشت
پیش راه عریش که دم انیک
جست به بر زمین خوش باو پاک
چو عقل فلسفی افلاک گرو
ندوست کس فغان او بود
چو آن کل که زبان دارد و را
گوش بستی آخو بر بحر خور
ز زمین سنج پشت ناز و نیش
انان دولت سر او چو چن
شد از ستو میان گرد و چو داو
ز دانه ستم آن براق برق فغان
مژدش در نیمه کج بلکست
در آن سجد امام انبیا شد
وز انجا شد برین فیروزه خرمگاه
کشیدش جبین وایغ غلامی
وز انجا شد بالاتر سبک خیز
وز انجا ساخت سوز بر آهنگ
سبک و ترازین طاقوس
که مشیت ایت آید و اوت انگیز
تو سخت عالمی بیدار سخت
براق برق سیر آوردیم انیک
پرنده بر هوا سنج چاک
چون که بندگی گیتی کوک
ن از پانی رکابش گشت سود
ندیده ران او آسیب و آ
گرفتگی شغل و گردون بگرد
ندیده سنج از کس شست و نیش
خرامان شایع و مرم خانه زمین
که سنجان آندری اسیری بچید
ز که سکه بر قصبی درم و
ز و حلقه ستم سلقه برادر
صف پیشینیان را پیشا شد
چو بال حلقه زو پیر منش ماه
بر اندر انگش نام سماعی
عطار و را بفرق سطرین
بدان و فایش بر زو چک
درآمد ناگهان ناموس کبر
بر و مالید پرکاهی خواجہ بر خیز
هر دو بر یکدیگر نینج اگر گشت
پیش راه عریش که دم انیک
جست به بر زمین خوش باو پاک
چو عقل فلسفی افلاک گرو
ندوست کس فغان او بود
چو آن کل که زبان دارد و را
گوش بستی آخو بر بحر خور
ز زمین سنج پشت ناز و نیش
انان دولت سر او چو چن
شد از ستو میان گرد و چو داو
ز دانه ستم آن براق برق فغان
مژدش در نیمه کج بلکست
در آن سجد امام انبیا شد
وز انجا شد برین فیروزه خرمگاه
کشیدش جبین وایغ غلامی
وز انجا شد بالاتر سبک خیز
وز انجا ساخت سوز بر آهنگ
سبک و ترازین طاقوس
که مشیت ایت آید و اوت انگیز
تو سخت عالمی بیدار سخت
براق برق سیر آوردیم انیک
پرنده بر هوا سنج چاک
چون که بندگی گیتی کوک
ن از پانی رکابش گشت سود
ندیده ران او آسیب و آ
گرفتگی شغل و گردون بگرد
ندیده سنج از کس شست و نیش
خرامان شایع و مرم خانه زمین
که سنجان آندری اسیری بچید
ز که سکه بر قصبی درم و
ز و حلقه ستم سلقه برادر
صف پیشینیان را پیشا شد
چو بال حلقه زو پیر منش ماه
بر اندر انگش نام سماعی
عطار و را بفرق سطرین
بدان و فایش بر زو چک

[illegible]

بکس دلدارینی دلدادگان
 قناده خشک لب خجاک اتم
 کنی بر حال لببشنگان
 بدیده گردان گوشت کشیدیم
 چراغست از جان روانه کردیم
 دلچون بخیره سوانخ سوانخ
 حیرم که سنان و ضحیات آب
 گهی چیدیم و خاشاک خار
 وزین بر ریش دل مرهم نهادیم
 ز چهره پایش در زر گرفتیم
 قدیگاهت بخون دیده شستیم
 مقامستان خد است کردیم
 زویم از دل بهر قندیل آتش
 بجایست که جان آتش جایست
 به بین مانده چندین خجای
 زو بست ما نیاید هیچ کار
 خدا را از جن را در خوا ما را
 باشش مبروی ما سر نیز
 ترا فلن شفاعت خواهی ما

در مدح سلطان حسین

جهان کبریا روح و جی جام	بود شخص معین عالمش نام
بود انسان درین شخص معین	چو عین با صرح شناس و شن
درین عین آنکه چون انسان معین	جهان مری سلطان حسین
بزرگترین خیمه طاق سینا	دو چشم آفتاب ز دست بینا
خوشا چشمی که بیانی از و یافت	به بیانی توانائی از و یافت
فلک صد چشم دارد در راه	که چشم خود کند منظر لکه او
ز روی او دست روشن چشم عالم	بیوی او دست گلشن خاک دم
بحسن خلق و لطف خلق بی قمار	بود یوسف درین مصر فلک شل
که اصلایش کریم رسم بندیت	کریم ابن الکریم ابن الکریم
سنگی که از کمال خوبی او	کند پیر فلک یعقوبی او
ز کف بحر نوال آورد در دست	کشیده جو یار از هر سه انگشت
و ده کشت اکل در بر دایری	شده سر سبز از هر جو یار سه
و بختش کار و بیم بستند از ان کم	خروشان باشد از هر کف زین کم
نموده لکه از زرفشان تنوع	نهفته تنوع خود خورشید در منبع
چو کشته برق شیش بر تو افکن	جهان اگر و چون خورشید روشن
و دوم یکتق را اگر چه بخت	بقا از منبع او یکدم جدا نیست
بقای او فضای تیر گه یاست	نیاید روشنی با تیرگی راست
ز عدل و بوقت خواب شبگیر	کند نطع از پلنگ خفته پیر

این شعر در مدح سلطان حسین است که در روز عاشورا کشته شد و در این شعر به صفات او و صفات خداوند تعالی اشاره شده است. در این شعر به صفات او و صفات خداوند تعالی اشاره شده است. در این شعر به صفات او و صفات خداوند تعالی اشاره شده است.

این شعر در مدح سلطان حسین است که در روز عاشورا کشته شد و در این شعر به صفات او و صفات خداوند تعالی اشاره شده است. در این شعر به صفات او و صفات خداوند تعالی اشاره شده است. در این شعر به صفات او و صفات خداوند تعالی اشاره شده است.

ز شکر دیو چو بایگرگ مالش
 بی جذب محبت چنگل بار
 درخت همیشه بر شاخ و پیوند
 کند شیر زبان مشکلتانی
 گنگاه بدان ایشان بپایک
 اگر یک تن بود چون مهر النور
 نیار هیچ عجز از ورع و پرور
 چو صبح آسما که عدل او بخندد
 چو برق آسما که قهرش بر فروزد
 خداوند ابر پیران جوان تخت
 بزمی پای تخت شاهنشاد
 فلک با چرا در چا پوسه
 خورشید آمو عالم باد مهور
 تخفیفش که خراج آمد طبعش
 زماش چون عجم گشته مشرف
 جهان آبلندی بست پستی
 در شترزده که بخت مظنه
 خرد چون دید جاده اترش
 درین میدان که باد خالی از در

نهد از دهنش گداز
 شود قلاب مرغ تیز پرواز
 اگر شاخ گوزن را که برب
 به پنج خشد از بندش امی
 بود از اندیشه نامینی پاک
 ز مشرق تا مغرب طشتی از زر
 که در طشت زر او بن گدیزد
 چو طلعت ظلم ز آجاست بند
 یکب شعلای جهانی را بسوزد
 که تاهست آسمان چو زمین تخت
 بتدارک چو ظل الهیش باد
 زمین با تخت او در خاک بوسه
 باو لاد کراشش تا دم صبح
 زبان راتاج با هم پیوست
 تبعلت عرب باد اترق
 مباد این نام پاک از لوح سنی
 بطلی شد طبعش تخت و نهر
 همیکو آرزو نقشه زماش
 فلک پس می راپرسج کرد

صد کار آفرینی انجام داد
در کارهای

درویش نام حسین
راہنما کس کی ہواست

از عشق و کرم و جودت
از عشق و کرم و جودت

اگر چه مجازی بلیند
عشق مجازی

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

بق از ذکر ایشان لب بستان
بیت پابل و پروانه گویند
عن عشقت هزار نورها فرو
ن بهر تحقیق کامیاب است
ن در رخ اندین کی توانی

پیکر که خستند
 افسانه گویند
 هر کار که زمانه
 و که چه محاسن
 با شمع افروخته

بسم مرغان عشق
چراغ دل عشق
بگیتی گریه به
منازل عشق
بلوغ اول لب

صنعت عشق و تقصیر
چشمه گفته اند که در
عشق اینه ای است
که در آن بیانی است
که در آن بیانی است

۱۰

۱۱

حکایت ہریل

--	--	--

پیشکش کنندہ

100

نند و سا گوش و سنگیر می
 عاشق شوا نگیز پیش من
 می جریه معنی پیشیدن
 یلین و و خود را بگزانی
 بر سر یل ایستادن
 عاشقی بودم سبک
 عاشقی نامم هر بدید
 واری عشقم شیرداد
 دم ذوق شیرم و خیمه
 بن کادم این فنون عشق
 جی کن در عاشقی میر
 داز تو در عالم نشاسته
 از جابروی مانده بجات

کربان
 برود
 نیار
 وزیر
 بناید
 چرا
 پیچ
 زخو
 چو
 وید
 سب
 که
 چو

شنیدم شد هر
 بگفت از پادشاه
 که بی جام می
 ولی باید که در
 چو خدای زینست
 بگفته که تا بود
 چو دانیان من
 چو تا در بر لب
 اگر چه می من
 پشیری جوانی
 که جامی چو ش
 بنه در عشق
 بکش نقشی ز ک

باطل مادی و
 گفته اند که بی عشق
 بعشق میقتلند ز سحر
 سحر سحر سحر
 عشق را که عطف
 در دوزخ مندا
 نیست «قد
 سبک و بی یونی
 کشاید
 قوه که تیرت
 این نظم
 که هم اول
 اینک است

[illegible]

پیشانی

مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۲

مجلس

فصل در بیان

نہی

برسخت و زلفی

[illegible]

از و خندان لب اندوه مند
 چو این شان آهی نیم از و
 بدین می شغل گری ساخت
 و هر ازل بر و از بهمان
 کس کشد قند شیه من خسر
 سر آمد نوبت اسیلی و مجنون
 چو طوطی طبع را سازم شکو
 خد از وقعه با چون جنش نوا
 چو باشد شاهدش و می منزل
 نگردد و خاطر از اراست خرسند
 سخن از یوری جز راستی
 از ان صبح نخستین بفرست
 چو پنج بستی از صدق دم
 به خدمت گریارانی در پخته
 چو او وزی بقدر زشت زیبا
 زیو یار زشت زیبانی نیابد
 رخ گل رنگ را گلگونه باید
 چو گلگونه بروی تیره مالی
 ز معشوقان چو یوسف کس نبو

از و گریان شود لبهای خندان
 معاذ الله که دهن چو از و
 به پیر از سر اکنون شغل گیرم
 سخت دانه گریانم جهان را
 بشیرینی نشانه کسر و نو
 کسی دیگر سر آمد سازم اکنون
 ز حسن یوسف و عشق زلیخا
 با حسن چه ان خواهم سخن راند
 نباشد کذب امکان در دل
 و گر نه و گوئی آزار است مانند
 جمال به بجز با کاستی نیست
 که لاف روشنی از وی در دست
 ز خور بر آسمان درین علم زد
 نگیرد از ان چنانغ دل با کوشش
 که از دیبا گره و زشت زیبا
 ولی دیبا سو زشتی شتابد
 کش از گلگونه گلرنگی منزله
 نه بیند دیده زان خبر تیره مالی
 جمالش از بهر خوبان فرودست

[illegible]

ز خود بان هر که امانی نماند
 بنود از عاشقان کس چون زلیخا
 ز غفلتی تا به پیری عشق و صید
 پس از پیری و تجربه و آتوانی
 بجز او وفا و عشق نسپارد
 زلیخا گرچه محبوب جهان بود
 درین عالم سخن از او نه هر یک
 بهر نقدی که از ایشان خراج ارم
 طمع دارم که گویا که شکسته
 ستابز باستان سیر و عشق
 بدو را دور گرداند خطای
 بقدر وسع و صلاح که شد

و اول یوسف را پیش خود
 بعشق از جمله بود افروان دنیا
 بشاهی و شیرینی عشق و در
 چه یازش تازه شد عهد جوانی
 بر آن ز او بر آن بود آن مرد
 ولی یوسف بخوبی پیش آن بود
 بنحی که هر فشانم ز هر یک
 در حکمت تازه گنجی و ج سازم
 بخواندین من مستی نامه چه
 نماند خامه اش بر خرم
 بنام و سپهر من اجرا
 اگر اصلاح نماند به

دوستان شمع جمال یوسفی را در شمعستان
افروز خشن و روانه دل و دهر را به شاهی آن خشن

که شش جهان در ایامی معانی
چو تاسخ جهان کرد زید آغاز
که چون چشم جهان پیش کشاید
صفه و بیایا کجا این پیش

ورق خوانان می آسمانی
چنین داند از آدم شیر باز
بر و اولاد او را بگوید و آید
سفاوه هر صفت بر پانده نیش

[illegible]

۲۶
تاریخ ۱۳۰۲
روز شنبه ۱۳۰۲
مهر ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible][illegible]

ز خوبان هر که امانی نماند
 بنود از عاشقان کس چون این
 ز طفلی تا به پیری عشق و دید
 پس از پیری و عجز و ناتوانی
 بجز راه وفا و عشق نسپرد
 ز اینجا که چه محبوب جهان بود
 درین مدهخن اضم ز هر یک
 به رفتی که ایشان خراج سازم
 طمع دارم که گزافه شکار شوم
 تا بزم میان سیر و لبش
 بدم یاد و گریه خطای
 بقدر وسع و هم صلاح که شد

و اول یوسف تا پیش خوانند
 بهشتی از جمله بود افزون دنیا
 بشاهی و شیرینی عشق و زین
 چه بازش تازه شد عهد جوانی
 بر آن زاد و بر آن بود و آن
 ولی یوسف بخوبی پیش از آن
 سخا که گوشتش نام زهریاب
 ز حکمت تازه گنجی و ج سازم
 بخواند زین معنی نامه چه
 نماند خامه شایسته و مست
 شایسته و مست و مست و مست
 اگر اصلاح نماند از این

دوستان شمع جمال
افروز حسن و پروانه دل

یوسفی را او شمشیران سپید
مرایه بشاهان خطون

که در سنجان درایمی معانی
چو مارخ جهان که زنده آغاز
که چون چشم جهان پیش کشاید
صفه و انبیا کجا پیش

ورق خوانان می آسمانی
چنین داند از آدم شیر باز
بر و اولاد او را بدو افتاد
ستاره هر صف بر پایه خویش

مجلس تدریس و تحقیق
در تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

غلام ازین شبیه
در هر که پیش از این
در هر که پیش از این

بنیاد

دو بار بزرگ و دوین گناب

PA

صفوف اولیا قائم و گرجای
گروبی پست که باد کثاهی
شاده صفت بصفت گیر فلان
چو آرم سو آن منجج غنطه کرد
بچشمش سپیده آمدین کی ماه
چو شمع آهین از آن خنک
جمال نیکو آن و پیش او کم
روای دلبری نگذرد برو
کمال حسرت از اندیشه پیر
پرو شش خلعت ارفع الهی
چنینش مطلع صبح سعاد
همه پیغمبران از پیش او پس
همه ارواح قدسی بی کم و کاست
درین محرابی خورشید و قندیل
از آن جا به جلال او دم عجب باند
که یارب این حال از کاشن کیست
پرو این پر تو دولت چهره است
خطاب آنکه نور دیده است
ز باغستان یعقوب این نه است

نماوه در مقام پروی پاک
تاج شوکت شاهای مهابتی
بهرت شمع و دستور لائق
ز بهر جمع شاهای و گرجا
بهره خورشید از عجز و جاه
میان جمع شمع آهین
چنان که بر تو خورشید از نجم
فدای حاکم پایش صدها
ز حد عقل فکرت پیشه نیر
بفرقش تاج قمر پادشاهی
شب غیب از رخس و زرها
ز طلبتهای جهانی تقدس
علمها بر کشیده از حیرت
نگذرد غافل هیچ و نه
بعقد آن تعجب زیر لب اند
تاشگاه چشمه روشن کیست
جمال جا به چندین از کجایات
فرخ بخش دل غمده رشت
ز صحرای خلیل از نه عزت

۱۰۰ و ۱۰۱

دو گیسو

یوسف بن یونس

فصل پنجم

جوان ایمن

یہ مذکورہ ہیں



5



100

Figure 6

1992

یوسف زلیخا

۱۰۰

انجمن اسلامی

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

نقطة بستان بستان
نقطة بستان بستان

مجلس شورای اسلامی

پیشانی و پیشانی

هذا هو الحق الذي لا ريب فيه

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

فلسفہ و ادب پرانے
نور محمد یونس

یہی دلیل ہے کہ وہ لوگ
فہم علیٰ ہر مسئلہ کی بات

لا انا ولا ابائكم

الانفصال :

[illegible]

زمین بر سر باشد شکرگاهش صد انگیزه خوان جهانست بخشش از آنچه در گنجینه داری ز شش دانگی جالش پادام و بخشش از نیکی مردیکان به پیشانی زوش بوسه پدر او چو بیل بر گل ویش عاگفت خط حسن همه شش نماید صفای بخش از دل بی کینه بخش	دلجو آن بگذرد و ایوان جاس ز بس خوبی که در پیش نهیست کند روی ترا آئینه داری گنجینه انبیک در جهان کشاوم ازان خوبی که باشد دلبران ز مهر خوشبین که در شش خبر او چو گل از ذوق فرزندان شگفت پی شمع بمان درج اگر شاید پس از ویش بسو سینه خوش
--	---

نمال جمال یوسفی را از بهارستان عقیبتان شهرو
 آوین هر آب و فو قیوت و ارمی لایعنا پرور

ز من تو بنگه صوت پرستی خستیت اسیر و روی مطهرت اگر عالم بکین ستور مانهر اگر از گردن نگردد و فو خور زستان و چین بابر نه بند چه آدم خستین محکمه است چو دی هم رفت کرد از غار اویر	ز من تو بنگه صوت پرستی خستیت اسیر و روی مطهرت اگر عالم بکین ستور مانهر اگر از گردن نگردد و فو خور زستان و چین بابر نه بند چه آدم خستین محکمه است چو دی هم رفت کرد از غار اویر
---	---

یوسف زینبیا
 صد انگیزه خوان جهانست
 بخشش از آنچه در گنجینه داری
 ز شش دانگی جالش پادام
 و بخشش از نیکی مردیکان
 به پیشانی زوش بوسه پدر او
 چو بیل بر گل ویش عاگفت
 خط حسن همه شش نماید
 صفای بخش از دل بی کینه بخش
 زمین بر سر باشد شکرگاهش
 صد انگیزه خوان جهانست
 بخشش از آنچه در گنجینه داری
 ز شش دانگی جالش پادام
 و بخشش از نیکی مردیکان
 به پیشانی زوش بوسه پدر او
 چو بیل بر گل ویش عاگفت
 خط حسن همه شش نماید
 صفای بخش از دل بی کینه بخش
 دلجو آن بگذرد و ایوان جاس
 ز بس خوبی که در پیش نهیست
 کند روی ترا آئینه داری
 گنجینه انبیک در جهان کشاوم
 ازان خوبی که باشد دلبران
 ز مهر خوشبین که در شش خبر او
 چو گل از ذوق فرزندان شگفت
 پی شمع بمان درج اگر شاید
 پس از ویش بسو سینه خوش
 نمال جمال یوسفی را از بهارستان عقیبتان شهرو
 آوین هر آب و فو قیوت و ارمی لایعنا پرور
 ز من تو بنگه صوت پرستی
 خستیت اسیر و روی مطهرت
 اگر عالم بکین ستور مانهر
 اگر از گردن نگردد و فو خور
 زستان و چین بابر نه بند
 چه آدم خستین محکمه است
 چو دی هم رفت کرد از غار اویر

یوسف زینبیا
 صد انگیزه خوان جهانست
 بخشش از آنچه در گنجینه داری
 ز شش دانگی جالش پادام
 و بخشش از نیکی مردیکان
 به پیشانی زوش بوسه پدر او
 چو بیل بر گل ویش عاگفت
 خط حسن همه شش نماید
 صفای بخش از دل بی کینه بخش
 زمین بر سر باشد شکرگاهش
 صد انگیزه خوان جهانست
 بخشش از آنچه در گنجینه داری
 ز شش دانگی جالش پادام
 و بخشش از نیکی مردیکان
 به پیشانی زوش بوسه پدر او
 چو بیل بر گل ویش عاگفت
 خط حسن همه شش نماید
 صفای بخش از دل بی کینه بخش
 دلجو آن بگذرد و ایوان جاس
 ز بس خوبی که در پیش نهیست
 کند روی ترا آئینه داری
 گنجینه انبیک در جهان کشاوم
 ازان خوبی که باشد دلبران
 ز مهر خوشبین که در شش خبر او
 چو گل از ذوق فرزندان شگفت
 پی شمع بمان درج اگر شاید
 پس از ویش بسو سینه خوش
 نمال جمال یوسفی را از بهارستان عقیبتان شهرو
 آوین هر آب و فو قیوت و ارمی لایعنا پرور
 ز من تو بنگه صوت پرستی
 خستیت اسیر و روی مطهرت
 اگر عالم بکین ستور مانهر
 اگر از گردن نگردد و فو خور
 زستان و چین بابر نه بند
 چه آدم خستین محکمه است
 چو دی هم رفت کرد از غار اویر

[illegible]

شاد و از دل کو بی دل کوب
 نکرده موزون زنگارهاست
 زینجا آن بلبلای شکر ناب
 سرش سوده یالین بختل
 ز بالین بلبلش در شکسته
 سخنانش چشم دستان غنچه
 در آمد ز گمان ازده چو
 بهایون یکیری از عالم نور
 به ده سر جبر استیلاش
 کشیده قامتی چون پشته
 بنیر آویخته ز لبها چرخ
 فروزان کعبه بر آیدش
 متعنه بر او شمشیر پاک
 کسل بر او شمشیر پاک
 و بولعش از چشمش
 بریق درش از لعل و شیان
 بخنده از شرم یا نور سرخیت
 فرق چون سیمین غنچه
 بکار رخس از شک و غم

به خود خواب تنیش بسته بر چوب
 فراش غفلت شب خفا
 شده بر بزمش شکر ناب
 تنیش دوده به بزمش کل
 بگل مار جبرش تنیش بسته
 ولی چشم در کار دل کشود
 چه میگوید جوانی که جان
 بیانغ حسد کرده غارت
 گرفته یک یک غنچه و دلش
 با او بی غلاش سر و آرد
 خرد و استیلاش با تیغ
 به و خورشید را در بزمش
 مغرور سیاهان بر خدایان
 ز قمر گمان جگر مانا و دل
 و دانش در شکست آینه
 پود از گمان شفق برق شیان
 نمک از پشته پر شود سرخیت
 ز سبک و خنجه آب مشق
 گرفته شیان را غنی بیان

[illegible][illegible]

NR

۴۴
ایک طالب اللہ کی تعویذ یاد
تس عشق

والله اعلم
بما فيه

طیبان و در

من کی

بازار

مجلس

پہلے

١٢٤

١٠٠

میں نے

2

لی از آتش بتابانده
شهی همچو آتش گرم کسش
روانده چو آب زندگانی
در پا هر گرم خاری غلیظه
هر از آن خار پر بسته نهاده
پس آن خواب آیدم بر بسته خار
سکایت با خیال ما شین این
شست اگر چه چشمه فشان
طوف خشک را مالیده لب
بسته جان ز سر و سیم
مرونی ازین گن

که چون دارم من بخواب لایزه
می باشد گدازنی آبم بر آتش
گلایه بودم از گلزار جوانی
نه هرگز پسر مبادی در پی
سبک عشوه مرا بباد وادی
تین نازک تر از گلبرگ صدا
همه شب با سحر که جایش این بود
چو شب بگذشت من فریاد گمان
لبش تر بود از خون روغن
ببالیدن و نوا از گلبرگ تر بود
خوشتر و زینش در آن تر بود

یک روزی یک شاه
 به نام واکر و کوشه در قریب
 خود مرا خواب کردی و
 بسیار خار بار بستر من
 کناشی باید دهنست که
 بر باد و اذن کنایت از
 پریشان کردن بشد
 و خار بر سر نهادن کنایه
 از بیقرار کردن است
 و تو دهن نازک کنایه
 از خوش خلقی

مخلص منسوخ
 افق می داشت
 که می شود
 بران کاس می
 دانند علم در
 به این از نور
 رضا را می
 شاد و به
 از نور می
 شمع در
 و به
 سرفشته
 از این
 و

از مشاهدۀ تغییر حال اینجا که در مخیر نشسته تفکّر کنی که
اقدام و بیکشت متفلسف و ای که از ان نشسته کشان

سپرداری نباشد کار نباشد
ز بیرون باشد آنرا صد نشا
در عشق و مشک انبوتان
لکن غمازی از صد پیر و اش

کمان عشق هر جا افکند تیر
چو سازد و در و درون آن ترخان
بشست این بجز در آن آب گنج گشتن
اگر بر مشک گرد و پرده صد گو
فرینما شوق را بر پیشانیه میرش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

میهنی میر جا که عشق
 می اندازد و تیر می رسد
 آن عین نیست
 که آن تیر در دل
 این سر در دل
 طشت این میگر
 من تو که اگر
 اگر چه مشک را در
 ناله تو را در

کتاب نسخ
علیہ السلام
کافج
نیزان
تشیعیه اوہانہ
وہان عاشقانہ

عازر
کست

۱۷

گل سرشت چو از دست نیند
تو خوشیدی چو بایست گلشن
تو بین دانه که ز دایمی هزاره
اگر بر آسمان باشد فرشته
تو بیج و دعا خوانم چنان
اگر باشد پری در کو و دوش
تو بخیرش غرا نه باخوانم
و اگر باشد ز جنس آدمی در او
که باشد خود که پیوندت نخواه
ز لیخ چون بید آن مهربانی
ندید از دست گفتن هیچ چاره
که گنج مقصد من بپای پیت
چه گویم با تو از من نشانه
ز غنقا هست نامی پیش مردم
چه شیرین است عیش و شادی
ز دوری که چه باشد از کاش
زبان بکشد و آنکه پیش دایه
ز خواب خوشی تن بیدار نشود
چو دایه حرفی از بطور باراد خواند

و مگر است چرا سر و دست دنیا
 ز دل چاینگاهت بخت و بدست
 بگو روشن مرا کیست آن ماه
 ز نه نقد بیان ز دانش شسته
 که اگر مبرزین از آسمان
 غمخواریم خوانیم کارست و پیشه
 کنم در کشیده و پیش نشانم
 بزد و دانی ز من زو و غیاط شایه
 نه بنده بل خداوندت بخواد
 فسون پرواز می فضا جانی
 گرفت از گردیده آدرستاره
 و در آن گنج ناپیدا کلید است
 که با عشق بود و هم آشیانه
 ز مرغ من بود آن نام هم
 که میداند ز کام خویش چای
 کند بارخ بان شیرین بنای
 ز مهر ز می بلند تر ساحت پای
 ز بهوشی خود و بشیایش روان
 ز چاره سازیش چرخ فرمان

فقدان و می نمودند و چنانچه در این کتاب است که در هر یک از این دو کتاب است

طراز انوار کمال
 علمت از کمال
 آفتاب از کمال
 یزدان از کمال
 زمان از کمال
 عین از کمال
 ولائی از کمال
 علی از کمال
 ای از کمال
 مشیت از کمال
 کرم از کمال
 حکمت از کمال

کلمات است
 خود اگر این یعنی اگر آن
 از جنس ملائکه باشد
 بی عاقلیت و اختیار از ملائکه
 بر زمین آدم ۱۲ قدس
 خود اگر باشد از ملائکه
 اگر آنکه خود در عشق آن
 دیوانه شده بر می آید
 ساکن کوه و بیابان
 ماضون و ماضون
 عیش و شادی
 بهر که کند و کاردارد
 در کوه و بیابان

[illegible]

[illegible]

کونو بیای بند و زیارت
سازم من بسود در راهی میت
بیان حق است فرجی چو کهن
شاید پس بین قید گران
آتش ناله دهر ساسا
افق ناله دهر ساسا
میگوید که هر تحقیق حالت
من تو را از این

مرا خود قوت یافتی نه است
بدین بند گران پاستم چست
خودت پای سرور گل
چه حکمت باغبان بیند وین با
بیای پی دلبری زنجیر باید
نباشد در نظر دیدان درش
زمن چون برق خشان گذرد
اگر یاری دهد بخت لبم
به نیم روی او چنانکه خواهم
چونیک گویم نگار ز پرورد
بروی جان نشیند که درم
سندم کی بود بر خاطرش
مرا صد تیغ خوشتر از آنک
ازین افسانه های عاشقانه
قتاوار زخم آن بر منیاش چا
به پیوشی ثانی گشت ساز
باشون ل یوانه خوشش
گهی در گریه که در خنده میشد
همیشه هر دم از حالی سجال

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۵۱
 در خواب دیدن ز لیلیا یوسف انوبت سوم و نام
 و مقام بر پیر رسیدن و عقل و بهوش باز آمدن ز لیلیا
 سالی عشق پر افشون ز لیلیا
 گهی فرزان را دیوانه سازی
 چو بر زلف پیر رویان نمی بنابر
 اگر ندان این کجاست کجاست
 ز لیلیا یک شبی بی بهوش
 ز جام درو و آشامیده کرد
 کشید از مقنعه موئی سبب
 سجده پشت سر و نازم کرد
 ز کمر تریخت کلاه عروسی
 شد از گلین بل نود و غصه پرید
 ای تاج تو بهوش قرارم
 غم داوی و غمخواری نکردی
 اندام نام تو سازش در
 بکار خویش بیدارم شک خند
 پیوسته بکند و ز غم غمیت
 منیکم که در پشت غمیزم

در خواب دیدن ز لیلیا یوسف انوبت سوم و نام
 و مقام بر پیر رسیدن و عقل و بهوش باز آمدن ز لیلیا
 سالی عشق پر افشون ز لیلیا
 گهی فرزان را دیوانه سازی
 چو بر زلف پیر رویان نمی بنابر
 اگر ندان این کجاست کجاست
 ز لیلیا یک شبی بی بهوش
 ز جام درو و آشامیده کرد
 کشید از مقنعه موئی سبب
 سجده پشت سر و نازم کرد
 ز کمر تریخت کلاه عروسی
 شد از گلین بل نود و غصه پرید
 ای تاج تو بهوش قرارم
 غم داوی و غمخواری نکردی
 اندام نام تو سازش در
 بکار خویش بیدارم شک خند
 پیوسته بکند و ز غم غمیت
 منیکم که در پشت غمیزم

در خواب دیدن ز لیلیا یوسف انوبت سوم و نام
 و مقام بر پیر رسیدن و عقل و بهوش باز آمدن ز لیلیا
 سالی عشق پر افشون ز لیلیا
 گهی فرزان را دیوانه سازی
 چو بر زلف پیر رویان نمی بنابر
 اگر ندان این کجاست کجاست
 ز لیلیا یک شبی بی بهوش
 ز جام درو و آشامیده کرد
 کشید از مقنعه موئی سبب
 سجده پشت سر و نازم کرد
 ز کمر تریخت کلاه عروسی
 شد از گلین بل نود و غصه پرید
 ای تاج تو بهوش قرارم
 غم داوی و غمخواری نکردی
 اندام نام تو سازش در
 بکار خویش بیدارم شک خند
 پیوسته بکند و ز غم غمیت
 منیکم که در پشت غمیزم

در خواب دیدن ز لیلیا یوسف انوبت سوم و نام
 و مقام بر پیر رسیدن و عقل و بهوش باز آمدن ز لیلیا
 سالی عشق پر افشون ز لیلیا
 گهی فرزان را دیوانه سازی
 چو بر زلف پیر رویان نمی بنابر
 اگر ندان این کجاست کجاست
 ز لیلیا یک شبی بی بهوش
 ز جام درو و آشامیده کرد
 کشید از مقنعه موئی سبب
 سجده پشت سر و نازم کرد
 ز کمر تریخت کلاه عروسی
 شد از گلین بل نود و غصه پرید
 ای تاج تو بهوش قرارم
 غم داوی و غمخواری نکردی
 اندام نام تو سازش در
 بکار خویش بیدارم شک خند
 پیوسته بکند و ز غم غمیت
 منیکم که در پشت غمیزم

۵۲
 ای قلم آن کس که در این
 چرخ ترپاکی ز فواید
 پیدا کرد که اندوه مرا
 کیمای ده و دانه دهم
 فود جز در این کس نیستند
 ای قلم که گفت این
 ای قلم بودید پس که
 اگر به همین من ز نعم
 شرم من قصود تو نیست
 ای قلم که ز دست تو
 بقا ز دست تو نیست
 قلم غریب از این
 و درین زمین با این
 بگردد که در دنیا
 پیوسته اند و در
 و اندوه را از غم
 طوفان بگردان
 عقل من در دست
 این من است و در
 و این من است و در
 و این من است و در
 و این من است و در

ز بند محنتش آزاد سازی میان خلق رسو گشته چون پدر آید از فرزند نهنگ به تنهایم عشم فرمود که بند نسوزد کس بدینسان میکس بدینسان بود و بار و خویش بخوابش در آن غار خواب ندانم بعد ازین و دیگر چه گویم بپایش از قره خون جگر سخت قرارم از دل و خواجم زوید ز خوابان دو عالم هرگز بدیت ز نام و شهر خویش گاه بیخ غریزم مصرم و مصرم مقام غریزی واده غریبه مصر تو کوئی صوفیه بعد سال جان یا پیش در و بدل مبر جان من اگر چه خفت چون ستایش و گریه به تهل و میوه شراب و که ای با صوفی این اندوه بسیار	چه باشد که گنیزی را نوازی مبادا کس سخن آن گشته چون دل ما در زید پیویم نهنگ پرستاران مرا در پیویم نهنگ زوی آتش سجان من است آن مقصود جان دل خطایش چه چشمشست شد از ساغ خواب بشکل غریبه از هر چه گویم بزاری دست و اما نش و که امی در محنت عشقت مید بپا که کاخینین باکی فریت که اندوه مرا کو تا بیخ بگفتا که بدین کارت تمام بمصر از خاصه کان شاه مصر ز اینجا چون جانان پیشان رسیدن از بازان گفتا چون از آن خانی که دید بخت بید خبر زان که در دلش چو شراب که چون باز هر سه واد و واز
---	--

ای قلم که در این
 چرخ ترپاکی ز فواید
 پیدا کرد که اندوه مرا
 کیمای ده و دانه دهم
 فود جز در این کس نیستند
 ای قلم که گفت این
 ای قلم بودید پس که
 اگر به همین من ز نعم
 شرم من قصود تو نیست
 ای قلم که ز دست تو
 بقا ز دست تو نیست
 قلم غریب از این
 و درین زمین با این
 بگردد که در دنیا
 پیوسته اند و در
 و اندوه را از غم
 طوفان بگردان
 عقل من در دست
 این من است و در
 و این من است و در
 و این من است و در

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴

پیر را مرقوم دولت سدید
 که آه غصه و دلش سببی من باز
 بیایم و از دست در زیر سیم
 چون نخل سیم را در دست بگذارد
 پدر چو این سیاه این مرقوم گوش
 بر سیم عاشق اول تسک نمود کرد
 و بمان بجشد و آن مار دوسر را
 پرستاران بجایش سر نهادند
 نشانزدش فراز مسندان
 پریر و یان هر سو جمع گشتند
 بهر اوان چه در مجلس نشسته
 سر درج و کایت باز کرد
 ز روم و شام شتی نگشته انگیز
 حدیث مصر این کردی سر انجام
 چو این پیش گرفتاری بربان جا
 ز ابر دیده میل خون فشا حد
 بر روز و شب این بود کارش
 بدین گفتار خوش شتی سخن گوش
 آمدن سولان بخواشد کار می اینی او ننگدل گشتن اینها

پیش از آن که در مقام افتد او شد
ای که در مقام افتد او شد
حقان و عظمی الم بود
جانش بود یکین شهر با حسن
محبت پریشان و زار
بله بی اگر محال
پیش از آن که در مقام افتد او شد
ای که در مقام افتد او شد
حقان و عظمی الم بود
جانش بود یکین شهر با حسن
محبت پریشان و زار
بله بی اگر محال

زین گمراهی بود آشفته مالش
 بهر جا قصه رحمتش رسید
 سمران ملک اسودای او بود
 بهر وقت آمدی از شهر پاک
 درین فرصت که از قید جنون است
 رسولان از ریشه هرگز زهر نروم
 فزون از دود تن این ره در سینه
 یکی نشو ملک مال درشت
 که هر یک تحفه کشوستانیست
 بهر جا روهند آن غیبت نور
 بهر کشور که گرد جلوه گاهش
 اگر گیر و چومه در روم آرام
 اگر آرد بسوی ورم آنگ
 بدین دستور هر قاصد پیای
 ز اینجا را چونین معنی خبر شد
 که با اینان ز مصر آگاهیست
 بسوی مصر اینم میکشد دل
 نیس که دویار و مضربند
 مرا خوشتر از آن باد صید بار

[illegible]

مجلس شورای ملی
روز شنبه بیستم شهریور ماه
سال پنجاه و دوم

کتابها را فوکر و سیه چرا
که چشم عکس بر پوشش نهفته
ولی صد شورا زویر و ن پرو
خراب لطف ناگهان او نید
همه از شوق و خون لک شام
هوای مصر و سر و در و لب
شمار و آب خاک شام اشوم
براه شکر اش و و شل است
برایت برق او انجا تو شتند
هو اکثیر طمش ک لطف کیت
فرستش بک لکش جوالی
بود خد متکری را خاک کوبی
کلاه فخر بر اوج فلک سوز
که ویدل شوم این نه شید با شوم
سوز که گنبد انعم سوز و سلاک
کن از لطف بر من قطره باری
چو سبز شکر لطفش کی تو نم
بود واجب اگر بختم شود یار
شوم شوش وان با لعل لعل

نیوید و شروع مهر یاه
که ز بر چشمه جوشش نهفتند
در شون پرده منتر گاه کرده
پسته شامان نهوا خولان و نید
سرافرانان خدر و دم تاشام
ولی او در یار و سر بر کس
نگرد و خاطر او را م باروم
بواه مصر شوم او جیل است
هنا خاک و ز انجا شتند
ندام سوز شوم شوم شوم
اگر رفت قتل کاسی عالی
اگر نبود و بعد رخا نه خوب
خون مصر و بر این قشع شوم
تو وضع کرد و گشت این که شوم
ولی چون مراد و شوم شوم
شک این خاکم که ابر نو بهاری
اگر بر وید از تن صدر باغم
بدین لطفی که شد کرم دست طهار
کنم از فرق پا و نوید و نید

کتابها را فوکر و سیه چرا
که چشم عکس بر پوشش نهفته
ولی صد شورا زویر و ن پرو
خراب لطف ناگهان او نید
همه از شوق و خون لک شام
هوای مصر و سر و در و لب
شمار و آب خاک شام اشوم
براه شکر اش و و شل است
برایت برق او انجا تو شتند
هو اکثیر طمش ک لطف کیت
فرستش بک لکش جوالی
بود خد متکری را خاک کوبی
کلاه فخر بر اوج فلک سوز
که ویدل شوم این نه شید با شوم
سوز که گنبد انعم سوز و سلاک
کن از لطف بر من قطره باری
چو سبز شکر لطفش کی تو نم
بود واجب اگر بختم شود یار
شوم شوش وان با لعل لعل

یوسف دینی
کتابها را فوکر و سیه چرا
که چشم عکس بر پوشش نهفته
ولی صد شورا زویر و ن پرو
خراب لطف ناگهان او نید
همه از شوق و خون لک شام
هوای مصر و سر و در و لب
شمار و آب خاک شام اشوم
براه شکر اش و و شل است
برایت برق او انجا تو شتند
هو اکثیر طمش ک لطف کیت
فرستش بک لکش جوالی
بود خد متکری را خاک کوبی
کلاه فخر بر اوج فلک سوز
که ویدل شوم این نه شید با شوم
سوز که گنبد انعم سوز و سلاک
کن از لطف بر من قطره باری
چو سبز شکر لطفش کی تو نم
بود واجب اگر بختم شود یار
شوم شوش وان با لعل لعل

۵۹
تقریباً بیست و پنج سال
پیش از انقضای مدت

15

20



1900

10

...

۱۰۰

از این

7

و فی باب شاه مصر کنان جنگ
اگر که کیا عیادت می دور گردیم
ویرین خدمت امجد و رواند
اگر گوید برای حق گزاری
هزاران از کنیزان و غلامان
غلامانی ز بس نیکو سرشتی
ز شیرینی دامن ایشان و شکفته
سیان بسته کله گوشه ایشان
کنیزان همه در خدمت که نور
مست بر طر با بگل کشاوه
ز هر گوهر بخود بسته ز یور
زار باب کیا است هر که باید
ز دستم تا بعد از ایشش آید
بدر آن اقا صد این ایشه شنید
که ای سر او تو دید صد غریزی
شبه بارشیل و شتم نیست
غلامان و کنیزان هر چه دارد
بخیر خلوتش و فتنه بختان
ز دستش بدل گوهر باقی

چنانم در گرفت خدایت ملک
بختیغ سطله تشنخوگر دم
گمان نخوت از من وروان
روان سازم و صد عین عیالی
صنوبر قاتلان بلوبی خردمان
مصفا تر ز علمایان بهشتی
ز لعل و زهر همه بر بسو کمر
بزرین غایبانی نیست
چو جوران از قضاوت کمال دور
مقتول طاقوا بر سر نهاده
نشت سبزه گداز خوش زور
زار کان فرست که شاید
بدین خلوت سراسی نازش آید
سجده سر نهاده خاک بوسید
ز تو گشته کرم در تازده چیزی
پیش بر گنجینه میج گم نیست
نیاید در شمار کس که شمارد
بود افزون تر از دیگر درستان
بود افزون تر از دیگر بیابان

علاء الدین علی بن ابی طالب

عطر کُنایت از زمین و گل کُنایه از زمینها

از عسرت
بشنید گفت
که ای که مصر
از سبب تو
صد عزت
دارد و کرم از تو
نوجوانی دارد
با دست مرا
نبال سواران
وستان
میت چسب که
نزودار این

پادشاه
فرستادن
در روز یکشنبه
فک نمودن ز فک
شوی غمنازمت
کماله علی المثنی
همه تواند با هم نشیند
لام یحیی لاس امضا
شده تقویت یعنی
لطفان "مطابق قوله
میباشد" و در آن مکرر
یعنی نوشته شود "قد
کنایت از او معافا
چون کنایه کنایت از
شده"

پادشاه
فرستادن
در روز یکشنبه
فک نمودن ز فک
شوی غمنازمت
کماله علی المثنی
همه تواند با هم نشیند
لام یحیی لاس امضا
شده تقویت یعنی
لطفان "مطابق قوله
میباشد" و در آن مکرر
یعنی نوشته شود "قد
کنایت از او معافا
چون کنایه کنایت از
شده"

مقتطع نامه از حضرت علی و عمو
مقتطع سقن و چون خیرش
برون او دور وین او همه پیر
فرشته بر روزی نیست و یا
زلیخا را در آن حجاب نشاند
پشت او پایان آن عمار
هر از آن سر و شمشاد و صندوب
روان گشته کوی نه بهار
هر منزل که باشد آن شهر
ناله آن شب بگلان گشت
گشته هر غلام از غمزه تیری
ز یک سو و دیگری و عشق و ساز
هزاران عاشق و معشوق و کجا
برین دست و منزل می بریز
زلیخا شاد و دل از بخت خوشتر
شب غم را سحر خواهد رسید
از آن خفا که آن شب برست
بروز روشن شهرهای یک

مقتطع نامه از حضرت علی و عمو
مقتطع سقن و چون خیرش
برون او دور وین او همه پیر
فرشته بر روزی نیست و یا
زلیخا را در آن حجاب نشاند
پشت او پایان آن عمار
هر از آن سر و شمشاد و صندوب
روان گشته کوی نه بهار
هر منزل که باشد آن شهر
ناله آن شب بگلان گشت
گشته هر غلام از غمزه تیری
ز یک سو و دیگری و عشق و ساز
هزاران عاشق و معشوق و کجا
برین دست و منزل می بریز
زلیخا شاد و دل از بخت خوشتر
شب غم را سحر خواهد رسید
از آن خفا که آن شب برست
بروز روشن شهرهای یک

مقتطع نامه از حضرت علی و عمو
مقتطع سقن و چون خیرش
برون او دور وین او همه پیر
فرشته بر روزی نیست و یا
زلیخا را در آن حجاب نشاند
پشت او پایان آن عمار
هر از آن سر و شمشاد و صندوب
روان گشته کوی نه بهار
هر منزل که باشد آن شهر
ناله آن شب بگلان گشت
گشته هر غلام از غمزه تیری
ز یک سو و دیگری و عشق و ساز
هزاران عاشق و معشوق و کجا
برین دست و منزل می بریز
زلیخا شاد و دل از بخت خوشتر
شب غم را سحر خواهد رسید
از آن خفا که آن شب برست
بروز روشن شهرهای یک

مقتطع نامه از حضرت علی و عمو
مقتطع سقن و چون خیرش
برون او دور وین او همه پیر
فرشته بر روزی نیست و یا
زلیخا را در آن حجاب نشاند
پشت او پایان آن عمار
هر از آن سر و شمشاد و صندوب
روان گشته کوی نه بهار
هر منزل که باشد آن شهر
ناله آن شب بگلان گشت
گشته هر غلام از غمزه تیری
ز یک سو و دیگری و عشق و ساز
هزاران عاشق و معشوق و کجا
برین دست و منزل می بریز
زلیخا شاد و دل از بخت خوشتر
شب غم را سحر خواهد رسید
از آن خفا که آن شب برست
بروز روشن شهرهای یک

کے لئے یہ سب کچھ کرنا پڑا۔

فرستادند از اسبجا قاصدی پیش
میسوی مصر جو پیشتر برادر
که آمد بر سر انیک دولت تیز
که راند پیشین ایشان محفل خوش
غزنی مصیر اگر داند آگاه
که استقبال خواهی کرد و خبر

خبر یافتن عزیز مریض نزد مقام لیجا و بغیر میت استقبال
برخواستن بالشکریان مصر خود را تحمل راستن

غم ز بیم مر وین این قصه شنید
 و نهادی کرد تا او کشور مصر
 ز اسباب تجمل هر چه دارند
 برون آمدند از پایتی افروغ
 شلایان کنیزان صد هزاران
 غلامانی بطوق تاج زرین
 فنیان همه بهر هفت کرده
 شایب مطربان نکته پرداز
 معنی چنگ عشرت ساز کرده
 بهالش داد و گوش عود و تاب
 نوای نینی نوید وصل داده
 باب از تار غم جان امان نه
 ز رخسار دین آواز زد و

جهان را بر مراد خویشین
 برون آید یکسر شکست
 همه در معرض عرض اندازند
 شده در زیور از تو که غرق
 همه کج گمان نه هزاران
 چو رسته نخل را ز خانه بین
 به موج در پس بخت پر
 بر هم تهیت خوش کرده آواز
 نوای حسری آغاز کرده
 طرب اسافته از تار شل سباب
 بجان از وی میوه وصل داده
 بر او روه کمانچه نغمه زده
 که زور دست که بویان بود

[illegible]

[illegible]

کس چرخ مشعل حق بکارت
 با میدی نهد بر بیدلی بن
 نماید میوه کامیش از دور
 غریزه مصرعین هکند سایه
 عنان بر بود از کف شوق دیدار
 علاجی کن که یک ویدای تو نیم
 نباشد شوق دل سرگز از انش
 چو گیرد آب بر لب تشنه جانت
 و لیلی را چو دای مضطربید
 شکافی زو بصد شوق نریز
 و لیلی که وزان خمیه گاه
 که در ویدای عجب کاریم افتاد
 نه آنست اینک من خوابم نیم
 نه آنست اینک عقل و هوش من
 نه آنست اینک گفت و شنیدم
 درینا بخت ستم سختی آورد
 نشانم نخل خرمایا خار برود
 برای رخ بر دم منج بسیار
 شد بر بوی گل حیدر گلشن

بی آزار مردم حایه ساریست
زیر دامن بنو میدیش پیونید
کند خاطر بنا کامیش رنجور
دران خمیه لعینا بود وایه
بدایه گفت کامی برینه غمخوار
کترین پس صبر او شوار بنیم
که هسا شو دیار و خاکیش
بسوز و گرنه ترساز و دوا
بتدیشش گبر و خمیه گردید
دران خمیه چشم خیمکی شنک
برآورد و از دل غم دیده ام
بسرا بروه دیواریم افتاد
بجست جویش از منبت کشید
عنان دل به پوشیم بسیر
ز بهوشی بهوش آفرید
طلوع آفتابم بدختی آورد
فشانم تخم مهر آزار بر
فتاد آخر مرا از دگر کار
سنان خازر چنگ بر دهن

۵۴ قول شده در این خلاصه که در ترجمه جدیدی که در دانشنامه جدید آمده

[illegible][illegible][illegible]

به نسیان بدرستی ارینی دست
 همی نالید از جان و دل خاک
 در آینه بخشایش هر دو
 که ای پیچاره روز خاک بردار
 غریزه مقصود و دل نیست
 از و خواهی جان و دست دیدار
 سبزه و صحبت اوج بیت
 کلیدش ابو ذر ندان از موم
 چه حاجت گوهرت او شش پیا
 جواز خاثرش از دوزن
 چه باشد آستین دست خالی
 زینا چون غیبش شر و شنبه
 بان از راه و لبه فغان
 ز خون مردن می بی غم نیز
 بر روی بو چشمه تفتارش

از نوک هر قره نو بیاری دست
 همی مالیده و از دور برخاک
 سرش غیب ناگه واداش او
 کمین شکل تر آسان شود کا
 ولی مقصودی او صحت است
 و ز نوهای بقصودت رسید
 که و یا از سلامت تو فصل است
 بود کار کلبه بموم معلوم
 ز نرم آهن نیاید کار الماس
 چنان که در سنجایان گن
 نیاید استین خنجر سگالی
 بشکرا نه سر خود بر زمین سود
 چو غنچه خوردن نعمت ایسان است
 ز غم میسخت اما دم نیز
 که کی این عقده بکشد ز کار

مولا انصاری رضی اللہ عنہ کا کلام شریف میں مجمع مسموعی زیل فیما مرث

در آمدن زینبها همراه غزیز مصر و بیرون آمدن مصر
و طبقهای زرتشار بر عماری زینب افشاندن
محرمان که از چرخ مکوب ز زرین کوس که در جلالت

[illegible]

دست بندہ کا لہن
آستین تنہا بود کہ درو
باز بندہ ای ہر گاہ
میشناسد تو کہ جو
سے آؤ بقدرت خداوند
لیکن ہر گاہ کہ خود لہن
کرفتہ نیاید سکا لہن
بہر معنی اندیشیدن

[illegible]

گو اکبیر مفضل شکستند
 شد از رخساری آن نشان
 غریب از لب شهر یاری
 سیه از پس پیش و پست
 ز چتر زلف برق بختیان
 مرصع زمین بپای هر خسته
 درخت و سایه و مسند روان
 طرب سازان نواها ساز کردند
 شد از باغ غمی غلیل لحن
 زمین قمار گزین شتر بود
 کسی گنده بهر سوار و پست بود
 کسی طالع شده فرخنده بدو
 زمین کرده پیش پای ستم پیش
 بی مست آهوان زمین نشین
 بی آسودگان بود و جازان
 کنیزان ز لیلی خرم و خوش
 عزیز و اهل و همشادمان
 ز لیلی تلخ عمر اندر عساری
 کراسی گردون از غیسان چواری

ایماندودن در کمال صحت
ریختن پیزی در آن
ریخته شود و با لکیر بپوشانند
تا آنکه خشک شود
استاد در هر یک از این
ای شیوه در صحت بدست
که قوی تر است

۴
 شیار و فشان گذشت از آب میل
 چو بر گره هر معدن هر گوش ماهی
 نهنگش نیز چون ماهی در مرد
 بدولت سوی دولتخانه فیل
 ز خوشتر یافتن مهر
 بنیابی ز هر تخت زیاده
 ای گوهر فشان ز رخسار
 کمر وارش تجرت ز نشانند
 ازان زربوده در آتش شسته
 میان تخت با حق جلوه داد
 بزیه کوه از یار اول تنگ
 بی بود آن بهر باران اند
 چشمش در نامیزد و شکاب
 بیک تخت از ابل خجسته
 که در هر دو اسبابا راج
 گماشت و کجاست

بنده کاشیده میل و میل
 بنیل اندر شد از دوش پای
 شد از بزل ورم زان ایستاد
 بین آرایش شاه ایستاد
 سرانی بکد و در دنیا بشت
 دوران و در استر است نهاده
 دوران پرده بکار استاده
 بیایستی تحت زرد پیش سازند
 ولی جانیش و داغ دل شربت
 سر و دست تاج بر زلف نهاده
 و ایلمن به و از آن تاج کرا
 نشانیش مبارک که هرگز
 ز گوهر که بر دی خوش بکار
 کسی که دلش بچرخان نیست
 و آن میدان که را باشد بران
 چو شیر از اشک میزدی بوی

[illegible]

عمر کن را نیدن چو لیلجا در مفارقت یوسف علیه السلام
و تلمذت و تاسف مدتی الی الی و الی

چو دل باد ببری آرام گیر و
 کجا پروانه پرو سوی خوشبید
 منی صد دسته ریحان بلبل
 ز مهر آتش چو دلیکو فرشته
 چو فوا بد نشسته بانی شربت آب
 ز لیخار اوران فرخند منزل
 غلامی بو پیش و غریبش
 پرستاران گلنخی گل اندام
 کنیزان آل شوب و آبرو
 غلامان قصب پوش و کربند
 شیخه خانان از عنبر رشته
 میمانان سرمه و پاکبازی
 ز خاتونان مصری منشیان
 همه هم قامت و همزاد او
 ز لیخار با همه در صفه بار
 بساط خرمی افکنده بویک
 پشاه را چه گفت شاد و شاد
 پیش حسن و در نقاشی بود
 از آن با گرین شاد و غم

ز وصل و گیری کی کام گیر و
 چو باشد سوختی شش روی آید
 نتواند خاطرش چو چوکت گل
 تماشای شش کی درخورت
 میفتد سه و مناش شکیاب
 به سبب حشمت به و حاصل
 نبود از مال زر کم هیچ چیز
 پرستایش ابی صبر و آرام
 بی خد شکر نی شسته انپا
 ز شکر ابی شیرین چنی قند
 ز شربت اکبر من چون فرشته
 امینان سرمه و کف سازی
 بر عنانی و غنای نازیشان
 ز فراق منشی شاد و با او
 که کیسان باشد انجایار و غبار
 درون چوین لب زخما بود
 ولی دل جابی گیر و گریه
 ولی جان و شش با پیوسته
 بنووش با کسی چو محکم

[illegible][illegible]

ز وصل و گیری کی کام گیر
چو باشد سوختی شش ز می آید
نخودها خاطرش چو بخت گل
سماشای مشش کی در بخت
میفتد سه و منیش شکایاب
بسیاب حشمت به و حاصل
نبود از مال ز کرم هیچ چیز
پرستایش ابی صبر و آرام
بی خدشگری نشسته اندیشه
ز سر پایی شیرین چن فی قند
ز شربت اکراد من چون فرشته
امینان جسم در کار سازی
بر عیان فی و غیبی نازش ان
ز فوق همنشین شاد و با او
که کیسان باشد انجایار و غبار
درون پرچون لب پرچین جو و
ولی دل جابی گیر در گشت
ولی جان و شش با میبود
نبووش با کسی چون محکم

چو دل با دلبری آرام گیرد
کجا پروا دهد و پروای خوشبید
منی صد و شصت و سیان پیش
ز مهر آتش چو زنیو فرستد
چو خواهد شسته بانی شربت آب
ز لیخا را دران فرزند بنزل
غلامی بو پوش و غریب
پرستاران گل تو می گل اندام
کنیزان آن شوب و آس
غلامان قصب پوش و کربند
شبه فامان از عنبر شسته
مقیمان هم در پاکبازی
ز خاتونان مصری هم نشینان
همه هم قامت همزاد با او
ز لیخا با هم در صفه با او
بساط خرمی افکنده بوبک
بنا هر با چه گفت شد و شد
لبش حسن در کفایت
از آن با گرانی شاد می عمر

64

[illegible]

۳۴
در این روز و این شب
ببینی چه غایتی تواند
بماند در چنین وقت
و این چنین غایتی تواند

در این روز و این شب
ببینی چه غایتی تواند
بماند در چنین وقت
و این چنین غایتی تواند

در این روز و این شب
ببینی چه غایتی تواند
بماند در چنین وقت
و این چنین غایتی تواند

چرا و دیگر بجای خود نمانی
توئی از هر دو عالم آرزویم
منم کیو خیال ما و من را
سخن کردی بدین گفتار شب
چو باد سج حبتن کردی غایب
چه گفتی گفته ای باد و خنجر
تاشاگاه سر و سوسن را
بشاخ از برگ خنبانی حایل
مبعشوقان خبر پیغام عشق
دلداران نواز شنیده گری
کس از من بهمان ندیده تر
دلهم بیار شد و دلاری کن
بعالم هیچ منم لگه نباشد
و کرد و خود بود و ز آهمن
بخشای من بی راه و در
و آرد و آرد ملک شهراران
بهر شهری خبر پیلان
گذرا فکن بهر بانج و بهار
نمود و طرف جوی زین تگ پو

چو جان آبی بیان بر لب
ترا چون یافتم از خود گویم
ترا یا هم جو جویم خوشتر
بسته تی زین سخن کار و روزگار
بر آئین و کردی سخن ساز
شیم شک جیب من یز
و سبیل جو تر بر تو گل سا
شود و قصان خست با تو گل
بدین چنین می آراست عشق
کمی غمیدگان آنم گساری
ز داغ هجر ماتم دیدم تریت
غمم بسیار شد غمخواری کن
کشت کنجاگاه و یکباره نباشد
چو در بندد از وزان آبی
کمن از جانب من جستجو کن
بر آبر تختگاه تاجداران
بهر تنه نشان جوارش من
قدم نه بر لب هر جویدار
بچشم آید ترا آنسو و جو

در این روز و این شب
ببینی چه غایتی تواند
بماند در چنین وقت
و این چنین غایتی تواند

در این روز و این شب
ببینی چه غایتی تواند
بماند در چنین وقت
و این چنین غایتی تواند

بناستندگان عبادتی نهاد
قدست قریبوسان
موسف و همسران
را که در تشریف
بناستندگان عبادتی نهاد
قدست قریبوسان
موسف و همسران
را که در تشریف

کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه

کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه

یوسف زلیخا

و لش بیدار چشمش و مشک خواب
بیشمیده ز با پاینده و دیده
شبی یوسف پیش چشمش و مشک خواب
بشواب خوش نهاد و سر باین
و شیرین خندان لعلش شکفته
چو یوسف ز کس سیراب کشاد
پدر گفت ای زهر منده تو
گفتا خواب دیدم مهر و مرا
که کبیر و او غنیمت بدادند
چو رفتا که بس کنی بن سوس
مسا و این خج ابا اخوان بداند
ز تو و درول هزاران غصه اند
نیارند از لعل این خج ابا تاب
پدر کرد این صفت لیکت
سبک گفت یوسف آن خج
شنیدتی که هر سر کز دو بگشت
حکیم گفت کان جز دو بگشت
بسا سر کز دو لب افتد به برین
چو خوش گفت آن بگوگوی محجوب

ناریده کس چنین بیدار و خواب
ولی بکشوده با پاینده و دیده
که پیش و چشمش بود و محبوب
بختاره لعل نشین کز شیرین
بدل یوسف با شوری و داند
چو بخت خوش چشم از خواب کشاد
چو بخت شست شکفته تو
در خنده که کواکب یازده
بسجده پیش رویم سر نهادند
مگو این خواب از نهما رگس
به بیداری صد ازارت رساند
درین غصه کیت فارغ گذارند
که بس و شن بود تعبیر خج ابا
با وی کیسلد ز نجیب تدبیر
نهاد از ابا اخوان و رسیان
باندک وقت و در چهر بگشت
کز ان هر کز اندک نیست
در وین مولا و در را کند خون
که سر خواهی سلامت بهر گدا

کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه

کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه



کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه
کتابخانه کتابخانه

می شود برای آن عاقل
 تا کی که در آن
 می شود برای آن عاقل
 تا کی که در آن
 می شود برای آن عاقل
 تا کی که در آن

چه در راه بلاغت پادشاه
 بسجده یوسف که از تاج تختش
 سنال باغ جان بود و او شایسته
 پنهان انداختن با پیر گفت
 و عاقلان تا کینک کاه بشستم
 که از عهد جوفی تا به پیری
 و در و جلوه گاه جناب پیری
 پیر روی تفریح است اگر چه
 رسید از سدره پیک ملک
 در حرم نشسته دایم و دیده
 توجیهی که از آن قیامت سبب
 نیامد و در کاین دنیا اوست
 یوسف از آن تخته توحید
 برایشان آن همه از دست
 بنویسند از آن به کینک
 ز اول طبع از آن به کینک
 خواب دیدن یوسف سجده افتاد
 یازده تاره و اشباع اخوان
 خوش آن که ز بند بند باز
 به حرم پندار شیم به

[illegible]

کتابخانه خطی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

دلش بیدار چشمش در شکوه خواب
پیشش دیده ز ناپاینده دیده
شبی یوسف پیش چشمش یوسف
بخواب خوش نهاد سر بزمین
ز شیرین خندان لعلش شکر خندان
چو یوسف ز کس سیراب نشاد
پدر گفت ای ز شرمند تو
گفتا خواب دیدم مهر و مهر را
که کیم و او بطنم بدادند
چو رفقا که بس کنین سخن بس
مساو این خج ابا اخوان بنادند
ز نو در دل هزاران غصه اند
نیارند از جلد این خج ابا تاب
پدر کرد این صیت لیکت بر
سخت گفت یوسف آفتاب
شنیدی که هر سر کز دو گشت
حکیم گفت کان جز دو گشت
سپاس کرد و لب افتد به سر
چو خوش گفت آن نیکو گوی و نیکو

نسخه
با خط
کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

ندیده کس چنین بیدار و خواب
ولی بکشوده با پاینده دیده
که پیش و چو چشمش بود محبوب
بختند لعل زینین کزینین
بال یوسف با شوری و ساد
چو سخت خوش چشم از خواب نشاد
چو موجب اشت شکر خنده تو
در خنده کو اکب یازده ا
بسجده پیش رویم سر نهادند
مگو این خواب از نهار کس
به بیداری صد آزارت رساند
درین غصه کیت فایع گذارند
که بس روشن بود تعبیر خواب
با بوی کبسلد ز خنجر تدیر
نهاد از اباخوان در میان
باندک وقت و در خیزان گشت
کز آن سر گذرانیدن نیست
در و جان مولا در را کند خون
که سر خواهی سلامت هر گدا

کتابخانه خطی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

یوسف زینین
از سکه کاد
دو برون رفت
زود و غلبه
هر زبان گرد
بیک گفت که
آن دو کس همین
دو لب اندک از آن
را با بیدار
کردن او از
ادب است
نسخه
کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران



نسخه خطی
کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

مشاورت کردن برادران با یکدیگر که چه باید سازند
 که یوسف علیه السلام را از پیش پدر و برادران سازند
 چه آید مشکلی پیش نرود
 که تا در میان آن گروه و دو دو گاه
 فروز و شمع دیگر و میسانه
 برسد بر سستی بالانشین
 که گروه و دو دو گاه و کج و کج
 برای مشورت نشان برون
 بخونیزیش باید چنانچه
 که از دستش بخونیزیشی آن
 زکشت بر نیاید هرگز آواز
 که اندیشتم قتل بکنایه
 نه در کشتن مسلمانم آخر
 نه کشتن بایزدن یا مردن است
 بهائل و ادبی محروم و مجبور
 بجزر و باه که گرانیک و بجز
 نباشد نان و جز قرض رشید
 نه در روی بتری جز نشتر خار
 برگر خوش تن بشک میزد
 چه آید مشکلی پیش نرود
 که تا در میان آن گروه و دو دو گاه
 فروز و شمع دیگر و میسانه
 برسد بر سستی بالانشین
 که گروه و دو دو گاه و کج و کج
 برای مشورت نشان برون
 بخونیزیش باید چنانچه
 که از دستش بخونیزیشی آن
 زکشت بر نیاید هرگز آواز
 که اندیشتم قتل بکنایه
 نه در کشتن مسلمانم آخر
 نه کشتن بایزدن یا مردن است
 بهائل و ادبی محروم و مجبور
 بجزر و باه که گرانیک و بجز
 نباشد نان و جز قرض رشید
 نه در روی بتری جز نشتر خار
 برگر خوش تن بشک میزد

یوسف علیه السلام
 که یوسف علیه السلام را از پیش پدر و برادران سازند
 چه آید مشکلی پیش نرود
 که تا در میان آن گروه و دو دو گاه
 فروز و شمع دیگر و میسانه
 برسد بر سستی بالانشین
 که گروه و دو دو گاه و کج و کج
 برای مشورت نشان برون
 بخونیزیش باید چنانچه
 که از دستش بخونیزیشی آن
 زکشت بر نیاید هرگز آواز
 که اندیشتم قتل بکنایه
 نه در کشتن مسلمانم آخر
 نه کشتن بایزدن یا مردن است
 بهائل و ادبی محروم و مجبور
 بجزر و باه که گرانیک و بجز
 نباشد نان و جز قرض رشید
 نه در روی بتری جز نشتر خار
 برگر خوش تن بشک میزد
 چه آید مشکلی پیش نرود
 که تا در میان آن گروه و دو دو گاه
 فروز و شمع دیگر و میسانه
 برسد بر سستی بالانشین
 که گروه و دو دو گاه و کج و کج
 برای مشورت نشان برون
 بخونیزیش باید چنانچه
 که از دستش بخونیزیشی آن
 زکشت بر نیاید هرگز آواز
 که اندیشتم قتل بکنایه
 نه در کشتن مسلمانم آخر
 نه کشتن بایزدن یا مردن است
 بهائل و ادبی محروم و مجبور
 بجزر و باه که گرانیک و بجز
 نباشد نان و جز قرض رشید
 نه در روی بتری جز نشتر خار
 برگر خوش تن بشک میزد

گفت که یوسف علیه السلام را از پیش پدر و برادران سازند
 چه آید مشکلی پیش نرود
 که تا در میان آن گروه و دو دو گاه
 فروز و شمع دیگر و میسانه
 برسد بر سستی بالانشین
 که گروه و دو دو گاه و کج و کج
 برای مشورت نشان برون
 بخونیزیش باید چنانچه
 که از دستش بخونیزیشی آن
 زکشت بر نیاید هرگز آواز
 که اندیشتم قتل بکنایه
 نه در کشتن مسلمانم آخر
 نه کشتن بایزدن یا مردن است
 بهائل و ادبی محروم و مجبور
 بجزر و باه که گرانیک و بجز
 نباشد نان و جز قرض رشید
 نه در روی بتری جز نشتر خار
 برگر خوش تن بشک میزد

[illegible]

A F

[illegible]

گسیان رنایا چیمپہ اشیان
کزدان گرو و دیون از زمینم
ز غفلت موت عاشق بینید
کامن گری برودن ان کنیز
تشنه آب که جاسم را در اند
فسون بگیر از نو در میدانم
که هر دو تن بیک گزینایم
بجنگ باور و به خواب شد
ز غم خفتن گریه خاموش
بارادریا نیمه پسا داد

از پیش پیر و چاه افکنند
بجای بنیاد بنا می کنند
نفت و عیب گریک و زین
فلک آتش که گرگان بره برین
نیکو گریزه مهرش می بود
که این تنگ دیر آتشش کشت
بر روی دست جفا که می کشاد
میان آتش و خورشید می زدند
گل از خار و خس سهار میزد

چو یعقوب بن سمن رشتی را بشناس
بگفتا بروی می کی پسندم
از آن ترسم که ز غافل نشیند
درین بریند و شبت محنت انگیز
بدان نماز که بدین نذران سزا
چو آن افسوسگر آن گزاشنید
که آخر آنه زنیسان است آیه
نه گریه از شیر مردم نه آیه
چو را ایشان که یعقوب بن سمن
بصحرای یون بودت خدا را

پروین برادران یوسف
 نقاشانین پنج دیوانی که پرو
 خوالی در ریاط جان چینی
 چوبیوسف ایوان گرجان سپ
 چشمان پر تاسه نو
 اکی آن بر سر و پیش کف
 چوبی برادران صحرانها
 زروش محرماتش فکند
 بر پهنه پات مریخا زمر

[illegible][illegible]

۱- پادشاهی کوه
 ۲- پادشاهی ابرو
 ۳- پادشاهی سرخ
 ۴- پادشاهی سیاه
 ۵- پادشاهی سفید
 ۶- پادشاهی زرد
 ۷- پادشاهی سبز
 ۸- پادشاهی بنفشه
 ۹- پادشاهی نارنجی
 ۱۰- پادشاهی قرمز
 ۱۱- پادشاهی آبی
 ۱۲- پادشاهی طلایی
 ۱۳- پادشاهی نقره
 ۱۴- پادشاهی مس
 ۱۵- پادشاهی آهن
 ۱۶- پادشاهی برنج
 ۱۷- پادشاهی طلا
 ۱۸- پادشاهی نیکو
 ۱۹- پادشاهی بد
 ۲۰- پادشاهی عالم

۸۹
ازین بیت گفت عیون
خداست که گزینا را
مهر تو زندید از رخ
چو زان دیدن کس
بیت از ناگهان
چو پیش چرخ می کشند
دو نثارت کیجو جان
در نام مست دش

غلامی نمی که زخشان گشتابی
 بر آفتاب نیکوی تابنده است
 ندیده با هزاران نیز افلاک
 چو شاه مصر این آواز بشنید
 که خاک مصرستان جالت
 گلی که بر وعده فروید
 غریب مصر افشار و ان شو
 بچشم خود به بین آن ماهر و را
 غریب مصر رودر کار و ان کرد
 چنان بیار و از خود ریوش
 و لی یوسف شترن خاک برود
 که شتر پیش آتش خم مباد
 غریب آنکه ز ملک شد طلبکار
 بگفت از آمدن که نمی ارم
 که ما را این مان معذور داری
 بود و ز و سه آسوده گردیم
 غیبا باز روی چرخ از تن بشویم
 غریب مصر و ان این نکته بشنید
 بشاه از حسن یوسف شمره

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

سے تیار کئے ہیں۔ ان کی کلی گننایت از راجع بہ سبب کی گناہیات از کبریا ہے۔

...

[illegible][illegible]

از اول با فتنه بودی و دیبای ازین دیبانها
از منم شایسته غنیمت زبک گفتند که بیادش نماند
و این کلمات را درین کتاب است که می یابید و بعد باب
این اندیشه هر چه مبارکی او قلم است

۱۔ ایشیائی ممالک
 ۲۔ ایشیائی ممالک
 ۳۔ ایشیائی ممالک
 ۴۔ ایشیائی ممالک
 ۵۔ ایشیائی ممالک
 ۶۔ ایشیائی ممالک
 ۷۔ ایشیائی ممالک
 ۸۔ ایشیائی ممالک
 ۹۔ ایشیائی ممالک
 ۱۰۔ ایشیائی ممالک

یوسف زینب
سید محمد و خانم
نور محمد

با عصبانیت
چهار گفته اند عالم
و بعضی جای بودن
ایشان مرغوان
در برهان با کمر بستگی
من خود ایشان
از خندان
له غنیمت

۱۰۰

که ز آب زندگی کرده لب
نشیمن ساخت زاعنی انجمن
خدا می بان نشاند از چشمه نوش
که از برش برشته قانقن
جهان یک غنچه از باغ جاش
نوحه قدش گردن جاش
نهفته در حجاب پرده غیب
ز روی خود بهر عکس انداخت
چونیکه بنگری عکس رخ او
کیش اصل نبوده عکس آفتاب
په عکس آخر شود بی نور مانی
ندارد رنگ گل چندان وفا
و فاجوی بسوی اصل نگر
که گاهی باشد و گاهی نباشد
بساط عشق پیوسته در نور و
بدل داغ تنایت کشیدم
نیر با ساقتم در جستجوی
سجانه ازل تا پات زده ام
نشان از ان منبع انوار کفشی

۱۰۶
کتابخانه سلطنتی
۱۰۶

۱۰۶
دودشانی پسرده است
مغول دیو یوسف آن
فغان قتل بود و پسرده
کتابخانه

نهانی درو آراحم سربست
 منم خاکی بخود ساکن نهان
 و بوش که در طعن خدیش نهیست
 چو به سرف نه نشین شد باطنیا
 بشی پیش ز لعل رازی گفت
 به قریب سخن بکشد آگاه
 ز لعل چون حدیث چاه بشنید
 قناد اندر دلش کان و زبوت
 حساب ز روم چون نیک برد
 به داند دل کاگاه باشد
 خضه جدا از دل صد چاک عاشق
 ز هر چاکش بود یکشاده را
 از آن به پرتو احوال جانان
 اگر خاری خلد و ریامی لدار
 و گریادی و زویر لفت محبوب
 و گریادی نشیند بر غدا
 شنیدستم که در بری کر لیل
 چو ز لیلی یحیی شایان
 یا جامی ز باده و قیاس

غافل از آنکه گشت غافل از آنکه
 عاشق را در دل برین بخت
 میگرداند اینچنین بخت
 در کف دست و جگر
 این بخت را که در کف دست و جگر
 یوسف زلیخا

زبان طعنه را بر من کشانند همیگفت این دلکین آن گمانم کشتن از خاطر تو انستی برون کرد سبیل چون لبری با جان و رخت برو پیوند جان از تن بسگرم چه خوش گفت آن بدایع عشق ولی برین بود از اسکان عشق	چو ماه نو با گشته نمایند نه زایشان در دل و دشت خانه بدین فسانه در دشت افسون کرد نیارد جان از و پیو بدخت ولی با او بود جاوید محکم که با او مشک و گل شود که گوید ترک جانان جان عاشق
---	---

پسیدان از زلیخا سبب و می مشاهد شمع حال یوسف

زلیخا را چو دایه آنچنان دید که امی چشم بدید از نور و دشن ولایت پر رنج و جانت پر ملالت ترا آرام جان پیوسته و دشن در آن فتنه از وی دور بود کنون در عین صل و سوز چو دشن که از عاشقان سین و دوا بهین کس طالع فرخنده تو می لائق بتاج بادشاهی برایش خرم و دشاومی باش	ز دیده اشک زین حال سپید و لکم از عکس خسارت و دشن نمیدانم ترا اکنون چه حالت چه میوزی زلی آرا می خوش اگر میسوختی معذور بودی بدخش شمع جان فخر و دشن که مشوقش بخیرت نرسد که سلطان تو آمد بنده تو و نیران تو شد دیگر چه خواهی ز غمهای جهان آزاد میباش
---	---

چو دایه آنچنان دید
 ای سبزه دایه مرغان
 زلیخا را این حالت
 از دهه و ملال بسپردان
 بیست و سوز که از زلیخا
 دیدگان و دشت آن
 حال چو زلیخا
 شش و نور و آرام
 جان چو دشن
 از آرام و دشن
 زلیخا را چو دایه آنچنان دید
 که امی چشم بدید از نور و دشن
 ولایت پر رنج و جانت پر ملالت
 ترا آرام جان پیوسته و دشن
 در آن فتنه از وی دور بود
 کنون در عین صل و سوز چو دشن
 که از عاشقان سین و دوا
 بهین کس طالع فرخنده تو
 می لائق بتاج بادشاهی
 برایش خرم و دشاومی باش

زلیخا را چو دایه آنچنان دید
 که امی چشم بدید از نور و دشن
 ولایت پر رنج و جانت پر ملالت
 ترا آرام جان پیوسته و دشن
 در آن فتنه از وی دور بود
 کنون در عین صل و سوز چو دشن
 که از عاشقان سین و دوا
 بهین کس طالع فرخنده تو
 می لائق بتاج بادشاهی
 برایش خرم و دشاومی باش

[illegible]

[illegible]

نیمت شادمانی که در این دنیا
نیمت شادمانی که در این دنیا
نیمت شادمانی که در این دنیا
نیمت شادمانی که در این دنیا

اگر عمری کنم نعمت شادمانی
اگر عمری کنم نعمت شادمانی
اگر عمری کنم نعمت شادمانی
اگر عمری کنم نعمت شادمانی

اگر عمری کنم نعمت شادمانی سرم بر خط قراناش نهاده ولی گوهر من این اندیشه پند ز بد قران نفس مقصیت زارم بفرزندی عزیزم نام برده است نیم شش مرغ آب و دانه خدا ای پاک را در هر رشته بود پاکیزه خلعت پاک کرده ز مردم سنگ سنگ دغم آید بسیه سراسر پیل دارم اگر بستم نبوت را سزاوار کلمه ام را ز یاد روی نهفته معاذ الله که کاری پیشیام ز لیتجا این موسی و مریدان که من دارم فضل از دیوان	نیارم کردن او را حق گزار بخند ستکاریم اینک ستاد که سپهریم ز فرمان خدا نیم در گنای محصیت با امین خانه خویشم شمرده است خیانت چون کنم در خانه او جدا گانه بود کاری گشته ز نازاده نباشد جز زنا کار ز گندم جو ز جو گندم پدید بدل انانی از جبریل دارم بود ز اسحاقم استحقاق این کار ز گلزار خلیل الله شکفته که دارد از ره این قوم باجم دل خویش مرا محذور میداد امید عصمت از نفس سنا
---	--

اگر یوسف از مرا و
نفس و صفات ز لیتجا
صفت نفس ز لیتجا
در نفس ز لیتجا
نفس پیده شد ای لیتجا
بدین صورت صفات
بسی نفس بیانیه تو
بود ۱۲ صفت
در ۱۲ صفت
مانند مرغ خوارک دانه
خوردن قدرتی دانه
مردم ۱۲ صفت
مردم ۱۲ صفت

فردن ز لیتجا پسین یوسف و غنچه کردن یوسف از حصول مراد چو دایه باز لیتجا این سخن گفت بر خسار از مره خون جگر بخت	ز گفت او چو ز خود بر آفت ز بادام سیه عتاب ریخت
---	---

اگر عمری کنم نعمت شادمانی
اگر عمری کنم نعمت شادمانی
اگر عمری کنم نعمت شادمانی
اگر عمری کنم نعمت شادمانی

خندای سافیه است که بود
در خاست خدیشی نموده
بوی خوشی باغچه گلستان
قوله سرودن گلستان

که چون سفت بلبلهای شکرخا
ز لیلی داشت باغی ده چه با
بگوشش آب گل سوخت کشید
و زخانش کشیده شاخ و شاخ
چنانش را قدم برداشتن سر
شسته گل ز غنچه در عمار
چشم نارنج بن رخن میدان
وران میدان که خالی بود و آ
قد رعنا کشیده نخل حسه ما
ز جلو اخر منی هر خوشه از وی
بشان و اگان پستان انجیر
آن هر مرغی انجیر خواره
فروغ خود بخش نیم روزان
به هم آمیخته خورشید و سایه
ز جنبش لمبههای نور و ظل
غنادل ان جلجل نغمه بران
ز باد و سایه بیدش نهران
برفت و روبانغ از خوب نایب
ز خط سبزه خاکش لوح تعلیم

فتشاند این تازه شکر بر زلیخا
کز و بر دل رم را بود دانسته
گل سوری ز اطرافش دسره
به تنگ آغوشی هم نیک گشتاخ
حائل دستها و گردن سر
بفرشتا رون در قهر داری
بکف نارنج و شاخش کجی چو گان
ر بوده از همه گوی لطافت
گفته باغ راز و کار بالا
گرفته خسته جانان توشه از و
بی طفلان باغ از شیر پریر
و مان برده چو طفل شیر خواره
ز رنگاری مشکبها فروزان
ز شک و زمین را داد و مایه
ون گل راشده درین جلجل
درین فیروزه کاخ فکنده آواز
طپیده ما سپیان رجوباران
کشیده سایه بر شاخ جاروب
کشیده جوی لبش جدول ازیم

که بیکان شکرستان
چاکلی لفته که سوزش
سرخ را گویند و ازین
که بر رخ راه و جوی
غروب ساخته
خاندان شاخ
و زخانش از شاخ
بمنه گوگون هم بیک
و بیک بی بار آید
غنچه منی و لبش
خنده چو فرستادن
چنان لیلی یوسف
که در او رخ سپاس
و حائل جمع حجاب
و حال شمشیر
قوله شمشیر
داد و خست در از و خست
چوب که از چوب آن
بیش و امثال آن سازند
و در بهایگری نوشته اند
دو معنی دارد اول درخت
غوش قدوم گناه و
را گویند و اشک
چنین نارنج را میدان
دفعه دیگر در نارنج
شاخ را گوی چو گان
قوله قدوم گناه و
۱۱۹
عبدالغنی بلخی زیاده
بالا گرفته ای و فن دوری
به زلفه ۱۱۹
الادی اشارت بهوسا
خیل تراست

کسی از سر شکرستان
خفته جانان
درین شکرستان
در بهایگری نوشته اند
بی که ۱۱۹
بسیار از طفلان باغ
مهرش از شاخ
خود از شاخ
و او غاری است و غور
بمنی آفتاب و غور
بهاغ است و غور
چنان لیلی یوسف
که در او رخ سپاس
و حائل جمع حجاب
و حال شمشیر
قوله شمشیر
داد و خست در از و خست
چوب که از چوب آن
بیش و امثال آن سازند
و در بهایگری نوشته اند
دو معنی دارد اول درخت
غوش قدوم گناه و
را گویند و اشک
چنین نارنج را میدان
دفعه دیگر در نارنج
شاخ را گوی چو گان
قوله قدوم گناه و

نوشته بر این مخفی نخواهد بود که چه مایه و در از مذاق و خلاف مقام است ۱۲ مرتبه بیک سطره و یک سطره

142

۱۶۴

از گشت شهادت چشم او شد
 به یوسف راه خرم طبع مشتاد
 بی تعلیم و سن شاگرد یوسف
 ز سبزه باقیته سرشته کا
 بدان با عقد خدمت تازید
 دل آشنوب لایرام و دل آرا
 جمال ز بجای دیگر داری مرو
 در دیگر ز خوبی بر تو بشتود
 ز زبان جهان بالایت داد
 همون خسارگان سین دنیا
 جالسه کمال دیگر افزود
 ز خوبان خوب و خوبه پذیرد
 دلی میخ ازین گفتار ^{بگفتند}
 دور خسار از جای گلگ سید
 نگاه الایه پشت پانمیکرد
 به چشم مرحمت سوش ندید
 براغ نا امید سینه اش خست
 رخ اندر کلمه احزان خود کرد

کفر و کفریہ

ز یادار خیم خوش آن حسد دند
ز لیا حبت وقت باید اوان
گروسی بدگرداگر و پوسف
بیا نشانی یک بسته زما
زبان گو یا توحید دعداوند
میوست گفت کالی ز فرق تا پا
برنج سیامی دیگر داری امروز
چه کردی شک از وحی حفت
چه خوروی دوش کین بی بیت
بها صاحب این ناز نینان
ترا حسن جمال بگر فرو
ملی میوه ز میوه رنگ گبر
شیر ز نیگون با آن غنچه گهر
دوان از کلمه ننگ مسد
سیر شرمندگی با کفست
ز گیاهی چون بدید آن کشیدن
ز حسرت آتش رخانش فرو
ساکامی دواع جان خود کرد

یوسف و زینب
 در جانش افروزان
 غلامی و صالح
 سوختن گرفت ۱۲
 از جان مراد
 حضرت یوسف علیه
 السلام ۱۳

یوسفؑ پانچوا

۱۲۵
 چو با آن کشته سودای سفت
 بشی در کج خواب و اید خواب
 بدو گفت ای تو آن گش تن من
 اگر از جانم زخم پرورده هست
 ز مهر تو که از ما در زند بهر م
 ز سحر ان تا کی رنجور بشم
 چه باث که طریق مهربانی
 چو زینسان یار یگانه هست با
 این معشوق که عاشقش نموت
 چو پیوندی نباشد جان دل
 جویش را و دایه کای پریا و
 جمال دل را و ادوت خداوند
 اگر نقاش چین از آرزویت
 بتان کیسه بیویت زنده گردد
 بکوه ارنج نالی آشکارا
 چو بزمی باغ از عشو کاری
 بصیر آموخت گزیند
 چو افسون خوانی از لعل شکوه
 بدین بی چنین رسانده چونی

ز حد گذشت استغفای سفت
 بصد مهرش پیش رخسار نشاند
 چراغ افروز جان روشن من
 و راز تن شیر زلفت خورده هست
 بدین پایه که می بینی رسیدم
 از ان جان جهان مجور بشم
 بمنز لکاه مقصودم رسائی
 چه حاصل ز آنکه همچو نه است با
 بدو است که چو زدیست دور
 چه خبر از ملاقات آب گل را
 که نایب آواز هور و پری یاد
 که بر باد دل دین از خردمند
 کشد در بنگه نقشی زخم و زیت
 رخت بیند و از جان بیند
 نمی عشق نمان رنگ غار
 و رخت خشک و جنبش آس
 بزرگان از ربت فاشا کچند
 رسد مرغ از هواهای زوایا
 چرا چندین کشتی آخر بونی

[illegible][illegible][illegible]

یوسف زلیخا گویایک لعل بود ۱۲
 آن حضرت سوز و دل از ۱۲
 باقی الفاظ در توصیف
 یوسف علیه السلام
 علی مرتضی حضرت
 ۱۳۲۲

پرستاران پیش و پس ستاد عطار خوشمی خورشید جا جبین طلعتش نور علی نور وزین یک حرف سر سودا ز شوقش شعله گوی در پی آید چراغ دیده اهل بصیرت بهر احسان لطف از زنده تو به نیکو بندگیهای تو نام زمانی در سپاست باشم امروز که تا باشد جهان گویند از این باول خانه زان بهشتش درون بقفل آئین کو استوارش ز دل را زدرون خود و ثرون که جان جز تو مقصودی ندانم بطفه خواب چشم بودی بنجرهای خودم همچنان کرد بدین شورش دم آواره تو کشدم در غمت چپا گهیا ز بیری تو بس نامرادم	بخت مجوی یوسف کشتاد در آمدن گمان از در چوهای وجودی از خواص آب گل دو از ویک لعل روشن جهانی ز لعلی راجه دیده بروی فتاد گشتش دست کای پاکیزه سیرت بنام این وجه نیکو بنده تو بطوق نشت گردن فرازم با تاق شناسست باشم امروز که تا باشد جهان گویند از این به نیکو بندگیهای تو نام ز زرین در چو داوادم گشت چو شمع در لعل کشتاد شمع گشت کای مقصود نام خیال خود بخواه بمنج دی ز سودای خودم دیوانه کرد نظر بکشته ده در نظاره تو ندیدم چاره آوارگیها کنون که دیدن وی تو شادم
--	---

یوسف زلیخا گویایک لعل بود ۱۲
 آن حضرت سوز و دل از ۱۲
 باقی الفاظ در توصیف
 یوسف علیه السلام
 علی مرتضی حضرت
 ۱۳۲۲
 عذای تو گشتند نام
 بنده هستی در بر احسان
 دلیقت سینه آزار
 دلیقت داری ۱۲
 ای اکنون که کنون الم
 احسان تو در دست
 کنم که تا وقتیکه
 جهان باقی ماند
 احسان تو سینه آزار
 یوسف زلیخا گویایک لعل بود ۱۲
 آن حضرت سوز و دل از ۱۲
 باقی الفاظ در توصیف
 یوسف علیه السلام
 علی مرتضی حضرت
 ۱۳۲۲

این کتاب در روز بیستم
از شهر ری در روز بیستم
در روز بیستم از شهر ری
در روز بیستم از شهر ری

زیر و کی گذر روی من کن	ز روی مهربانی یک سخن کن
جوابش داد یوسف سرگنده	که ای همچون منت صد شاه بند
مرا ز بند غم آزاد گردان	بازادی و لم را شاد گردان
مرا خوش نیست کاینجا با تو باشم	پس این پرده تنها با تو باشم
تو کان آتشی من پنبه خشک	تو باد صحرای من نفخه خشک
کجا این پنبه با آتش آید	چسان این نفخه با صحرای آید
ز اینجا آن نفس جز باد شمرد	سخن گویان بدگیر خانه اشمرد
بر قفسل دگر محکم نبست	دل یوسف از آن اندوه شکست
و گریه ز اینجا نگره برداشت	لقاب از راز چندین که برداشت
گفت ای خوشتر از جان ناخوشی	بیایت میکشم سر سر کشی
تبی کردم من ز این در بهت	متاع عقل و دین کردم بخت
آن نیست که در نام تو باشی	زین طوق فرام تو باشی
نه آن که طاعت من می باشد	بهر اسی خلاف من باشد
گفتا در گنه فرمانبری نیست	بعضایان لیست طاعتی نیست
بر آن کار یکینند خندان	بود در کارگاه بندگی بنده
بدان کارم شناسائی مباد	بدان دستم توانائی مباد
در آن خانه سخن کوتاه کردند	بدگیر خانه من ز نگاه کردند
ز اینجا برورش قفل دگر زد	و گریه آن پنبه اش ز سینه زد
بدین دستور از افسون و فساد	همچو بر توش روان خانه نهاد

مضمون این بیت
مستحق است بلفظ کرم
در بیت سابق گذشته
فقط در اینجا
باینجا از می و سکون نون
که پیش از آن نبیند
و پیش از آن و فقهه
در این بیت
کار بر سر این
یوسف را بسوی خانه
که در حق تعالی بنده
و شناسائی آن کار مباد
و توت مباد آن کار قدرت
و فاسقان شمرده شوم
بروز قیامت محض
ق قیل و علان شر سارم
یکدانی اش شرح
ضمیمه که در راج بسوی
حضرت یوسف است

این کتاب در روز بیستم
از شهر ری در روز بیستم
در روز بیستم از شهر ری
در روز بیستم از شهر ری

پیشرفت زنی

[illegible][illegible][illegible][illegible]

یوسف زینجی
شمار کند و اندر اعلم
آنکه که در آن مای را
انکس فیلیان و گزنی
لام کز کار و گزنی
و قلاب باضم و شترید
که برطن قبله باشد
مجلس طاق درون
حرب مالاکه و حصار
صلت و قزلباش
۱۴۵۶

بخت آن خدائی بر تو سوگند
 باین حسن جهانگیری که دادت
 باین نوری که تا بد از جهنیت
 ببردوی که اندازی که داری
 بجزایک کسان ابرو تو
 بجاد و نرگس مردم فریبست
 بآن موئی که میگوئی سایش
 بشکین نقطه ات بر رو گلنگ
 بآبیده من ز اشتیاق
 بجوانی که زیر کوسم از وی
 باستیلاهی عشقت بر وجودم
 که بر حال من بیدل بختی
 بدل عمر نیست تا داغ تو دارم
 زمانی مرسم داغ دلم شو
 ز تحسین لب تو بس تا تو انم
 ز تو ای شغل تر خراز من شیر
 مرا از شیر و خمر قوت جان ده
 جواش و ادویه شیف کامی بریزد
 کبر امروز بر من کار را ننگ

که باشد بر خداوندان خداوند
 باین خوبی که در عارض نهادت
 که دار و ماه را سر منیت
 لب و خوب فتاری که داری
 لب تاب کند بر گیسو تو
 بدینا پوش سرو جامه نیت
 بان شکر که میخواستی دلش
 بشیرین خنده ات از غنچه تنگ
 باه گرم از سوزن تفت
 که قنار بر آند و هم از وی
 باستغاث از بود و نبودم
 ز کار مشکلم این عقده کشتای
 بهوای لوی از بلع تو دارم
 بهوئی رونق باغ دلم شو
 بخش از خوان صلت تو تاجم
 کنن خوان نهادن ایح تقصیر
 ز جان اول مرین قحط مان
 که ناید تا کوس از پری یار
 من بر شیشه محض میم ننگ

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

ایزدنی التافیر
روای حاجت رسیدن
آفت است ۱۲
بچه این کاشن
که اند که در لوزان
مکینند و جاده و سوخته و چرخند
که کربان و کربان و کربان و کربان

عزت زینجا
 است بسوی دوست و
 ای کاش که ای نرمان عدل
 زنده گانی تا روزش فانی
 در زینجا که در چو کشته است
 باقی پیمان نگارداشته است
 باقی پیری تمام گردان
 باقی بسوی ایام قدوم
 از کاش که ای نرمان عدل
 زنده گانی تا روزش فانی
 در زینجا که در چو کشته است
 باقی پیمان نگارداشته است
 باقی پیری تمام گردان
 باقی بسوی ایام قدوم

چو در حالش غزرا شکسته دید
 چو لبش داو از حسن اوب با
 عزیزش دست بگیرت از مهر
 چو با هم دیدشان با خوشی گفت
 بیکم آن گمان آواز برداشت
 که ای گمیزان عدل از احوال چیست
 بکار خویش بماند شکسته کرد
 عزیزش او رخصت کای برد
 گفت این بنده عبری که آغاز
 درین خلوت جرات خفته بودم
 چو زوان بسد بالینم آمد
 خالکس آنکه من از وی نه آگاه
 باذن باغبان ناگشته محتاج
 چو دست آورد پیش آن ناخوشند
 من از خواب گران بیدار شدم
 برسان گشته از بیداری من
 رخ از شرمندگی سوی در آوردم
 شتابان از قفای او دویدم
 اگر تم وانش راجست و چالاک

دران آشکی حالش برسد
 تنی از تهمت افشای آن از
 درون بدش بسوی آن پیکر
 که لوسف با غریز احوال من
 نقاب چهره آن راز برداشت
 که با ابلت نه بر کشید و باز
 درین پرده خیانت پیشگی کرد
 که کرد این کج نهادی ست بر گرد
 بفرزندی شد از لطف لغو
 درون از گرد و محنت رفته بودم
 بقصد خرمی سر نهم آمد
 بخرم گام تمام آورد راه
 بر دهنبل تجارت گل تباراج
 که کشاید زنج وصل من بند
 ز جام بخووی هشتیار گشتم
 گریزان شد ز خدمتگاری من
 بروی نیکبختی در بر آورد
 برون نهاده پادروی سیدم
 چو گل فتاده در پیرانش خاک

ای کاش که ای نرمان عدل
 زنده گانی تا روزش فانی
 در زینجا که در چو کشته است
 باقی پیمان نگارداشته است
 باقی پیری تمام گردان
 باقی بسوی ایام قدوم
 از کاش که ای نرمان عدل
 زنده گانی تا روزش فانی
 در زینجا که در چو کشته است
 باقی پیمان نگارداشته است
 باقی پیری تمام گردان
 باقی بسوی ایام قدوم

قوله از نرمان عدل
 زنده گانی تا روزش فانی
 در زینجا که در چو کشته است
 باقی پیمان نگارداشته است
 باقی پیری تمام گردان
 باقی بسوی ایام قدوم

کند قول مرا روشن بانی
 کنی یک چند محو شدن زندان
 نمی درو یک ساز در دناش
 که گرد و عسرتی مردگان را
 نه بر جا دید دیگر خوشتن را
 زبان را ساخت شمشیر است
 بی بیع تو خالی شد و صرخ
 ز خشم ساختم عالی مکان
 کنیزان را بر ستار تو کردم
 صف کشش و وفا گوش کشتند
 نکردم رنج دل در محکات
 عفاک مدح بد بود آنکه گری
 جز احسان اهل احسان بگفتا
 بکار نعمت طغیان نمودی
 نماند دی نماند آن را هست
 چو مواز گرمی آتش پیچید
 گناهی بی بدین خواریم پسند
 دروغ او پس راغ بفرغست
 کس از چپ راستی برگزید

و طغیان بطعم
 از حد درگوشی
 و کافرنی ای
 پوشنده غنمت
 بدون ناسا
 کردن آتش
 شعله و زلزله
 آن کارهای آه
 شکستگان را
 نیکو بین
 نیکو ترای
 خون را
 راز آتش
 یار من آفتاب
 بهر کرون ز لیلیا عسیر
 آتش بنمت ز در آمد
 گریه ام فدا از من
 بعد فرین تو بمال بسید
 آتش شعله فدا غلمان
 حلقه در گوش نه غنچه
 در گوش گشتن یعنی فدا
 شدن و کیش با غنچه
 خصلت کزانی بود آتش
 شعله فدا و سوز خود
 آتش و سوز

دیدی که آن کفران باطنی
نیستی کردن

۱۲ ش ۵ قوه اول احسان
و مکارفات بحسنی یادش

عقل احسان مگر احسان
که تو بگو آن نیست که نیست

۱۳ ش ۵ قوه ثانی شایسته
خشنده ترا می بسجاده می

۱۴ ش ۵ قوه در پیش از این
و طرز در پیش از این

۱۵ ش ۵ قوه ثالثه
و طرز در پیش از این

سبب زینتی

144

ای از وقتیکه مرا دیدید
فراوانی و برون
۱۳۴

تو جانی من می

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

فان اذ كان

بسم الله الرحمن الرحيم

سید

۱۰۰

ان

١٠٠

2

که از چپ راستی مشکل توان ساخت
که گردد کام او از من نیست
بهر مکر و فسون خواند بخویشم
بخوان وصال و نهاده اچم
نهم پای خیانت در حریت
رود بر بند مولی نشیند
گرفته از همه گنج فراخی
برویم صد در اندیشه بکشاود
بمهر اهی و ران خلوت گهم بردا
سکون عافیت بر جاست ازین
بصد در ماند گے آسار سیم
درید از سوی پس پیر انهم را
برونین کار بازاری نبوده
بکن بسم الله انیک سرخ جو
بیایکی یاد کرد اول چند را
بفرق شاه مصر و تاج و
که دولت ساخت از خاصان
گواه بی گواهان چیست گویند
دروغ اندیشی سو گند خواره

بداند سر که بشناسد چیست است
فرمانا دید دارد و پرچم
گهی از پس در آید که پیش
ولی سرگز بر و کشاده ام چشم
که باشم من که با خلق کریمت
بد آن بنده که چون مولی بنمید
ز غنبت داشتیم بر سید داغ
ز اینجا قاصدی سویم فرستاد
افسونهای شیرین از برم برد
قضای حاجت خود خواست ازین
کزین سربسوی درویدیم
گرفت اینک قضای دانستم را
مرا باوی جز این کاری نبوده
گشت بنو قبولین بگینای
ز اینجا چون شنید این ماجرا را
وزان پس و سوگندان دیگر
باقبال عسکری و خرد و جایش
بلی چون فدا اندر دعوی بند
گشت سوگند بسیار آشکاره

موسیٰ
سینہ
آؤ
ازما
قور
موسیٰ
سینہ
آؤ
ازما
قور
موسیٰ
سینہ
آؤ
ازما
قور

[illegible]

موسی
قادر
غیر
۱۴۲۵
بادی
در میان
کتاب
دیگر
متن

سیا
زینبیا
عبر
سید
شماره
۱
سر
حاج
سر

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

١٠
٩
٨
٧
٦
٥
٤
٣
٢
١

بہارِ نبویؐ سے
جس کی بنیاد خدا کا لکھنا ہے
ایک دن وائیل اس
کسویا خان

دوستداران و دوستان
آرامگاه بزرگوار

بانی و مدیر و ناشر
پیشوا و مدیر و ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

پیش سوگند آب و در گمان حجت	که یوسف از سخت این قفسه بگنجیت
چراغ کذب کاغذ فروش زن	بجز اشک و غش نیست عین
از آن و غن چرخش گزاف و زور	بیکی ساعت جهانی را بسوزد
عزیز آن گریه سوگند چون دید	بساط راست بینی در نور وید
بسیار تنگ اشارت کرد تا زود	ز نذر جان یوسف زخم چون عود
بر خیم غم رنگ جان را خراب شد	ز خوش آیت راحت تر نشد
نیز آتش کسند محبوب چندان	که کرده آتش کار این سپهر نمان

کشت یوسف را کوه و دشت	کشت یوسف را کوه و دشت
چو گوشت را گرفت آنرو و مینک	بجنگگاه زندان کرد و آهنگ
به تنگ آمد دل یوسف از آن	نهان وی دعا بر آسمان کرد
که ای وانا با سوار نهانی	ترا با شد سلم سازدانی
در نوع از دست پیشیت مبتلا	که داند جز تو کردن کشف این کار
ز نو جسدی چون ادوی زروغم	سینه نهمت بگفتار در عجم
گو ای بگزاران بر دعوی من	که نیست این حق من بشیر تو
نست ستمت کشتور کشایش	چو آمد بر دهن تیر و عایش
در آن مجمع زنی خویش زنجار	که بود می روز و شب شین نجار
سینه هم کو کی بر پوش خود را	چو جان بگرفته و آغوش خود را
چو سوسن بر زبان حرفی نراند	ز طومار بیان حرفی نخواهد

ببین مباد این
ش علی و زید
کند چو بس خندان
انز و نیر غنیر
گفت که بعد از صبح
یوسف را نماند
این سینه بخت
شو و نذر آن محبوب
چو آتش سحر و جادو
یوسف از سر حزن
نمانی معطوفت
بگذر وادان طفل بیای حشر
لی وادان طفل بیای حشر
دل یوسف از آن در آید
باید که آسان قیام
دعاست چنانکه کعبه فدا
نارست ۱۲ صحنه فدا
ز نور هدوی چون دوا
فروغ دایم حضور یوسف
الصلی بن یوسف
بن آبی الفیج بن یوسف
انطیس علی بن یوسف
انطیس علی بن یوسف

داستان ابراهیم
از قوی و دلاوری
و قیام و ایستادگی
و زینت و آرایش
و زینت و آرایش
و زینت و آرایش

عاشق از دست و زاری
در سواد لازم حال عاشق
و زین از دست و زاری
عاشق از دست و زاری
عاشق از دست و زاری
عاشق از دست و زاری

در ایشان جا که از آنجا که
آن شهر را از آنجا که
کشته که از آنجا که
ای مایه که از آنجا که
قوله از آنجا که
قوله از آنجا که
قوله از آنجا که
قوله از آنجا که

شود و زان تا زبان به سیر او
جهانی شد طعنهش بپیش او
لماست را حواله نگاه کشید
زبان سرزنش بر وی کشاد
ولس مفتون عجزانی عکاس
که دست این دین انش اگر
که رو بر بنده خویش آید ادا
ز و ساز می هم از پیش و
نه گاهی میزند با او بر آه
بهر جا ایستد رفتن کند ساز
زندان از مرده بر دیده مسمار
بهر آن در که کشاید این بنده
از آن و خاطرش اهل نیست
زاد گیر که گاه تنه اش نه
با هم کام وادی هم گزنی
قبول خاطر اندر دست نیست
که سوش طبع مردمست ممل
که ریز خون لها چشمه
فضیحه است آنرا رستان

چو باشد مرکب و گران حسینه
ز نیا را چو شکفت این گل ساز
زبان سوزان آگاه کشید
بهر نیک بدش در پی فتاده
که فایده شد ز سرنگه و ناس
چنان رموز جانش جا گرفت
عجب که اهی پیش آید ادا
عجب که کان علام زوی نشود
نگاهی میکند با او نگاه
بهر جا آن و دین آید باز
بهر جا آن کشد بر رخ ز رخسار
زهر جم کان گرد این بخش
جهان پیش چشم او بگرفت
گر آن دلبر که با داشته
ره ناکامی ماکم گرفته
بمقبولی کسی را دست نیست
ساز یبارخ و نیکو شایل
بسیار بی وشی شیرین کشید
ز نیا چون شنید این استان

کشته که از آنجا که
ای مایه که از آنجا که
قوله از آنجا که
قوله از آنجا که
قوله از آنجا که
قوله از آنجا که
قوله از آنجا که
قوله از آنجا که

نجات
سبزه از نام
و چشمه
و چشمه
و چشمه
و چشمه
و چشمه
و چشمه

بسیار بی وشی شیرین کشید
ز نیا چون شنید این استان
بسیار بی وشی شیرین کشید
ز نیا چون شنید این استان
بسیار بی وشی شیرین کشید
ز نیا چون شنید این استان
بسیار بی وشی شیرین کشید
ز نیا چون شنید این استان

یوسف زلیخا

قد ترسب ز رنگ

ادامه صفرا

بمعنی زرد و فلق

بمعنی بسیار زرد

و صفرا ایان کسایک

در زمان شان

طعنه کردن

زنان مصیبت زلیخا

در عشق یوسف

که یوسف

خوش نیکی و نیاید

الغرض که برین

ترنج بیدار

یوسف علیه السلام

خوب نیست

یک گفت کز لکی در کار خود
 ترنجی رنگ صفرای فاقع
 بریشان گفت پس کمازین
 چرا دارید زنیان بلخ کام
 اگر دیده زوی پر نور دارید
 اجازت گر بود آرم و نش
 هم گفتند کز هر گفتگوئی
 بفرمان برون آید خرامان
 که از جان دل مشتاق اویم
 ترنجی کز تو اکنون کفایت
 برین بی رخس نیکی نیاید
 زلیخا دایه را سولیش بستاند
 برون نه پاکه و رای تو اقم
 بود عخانه دل تکیه گاهت
 بقول دایه یوسف بر نیاید
 بیای خود زلیخا سوی او شد
 بزاری گفت کای نور و دیو
 ز خود گردی نخست امید ام
 شدم رسوا میان مردم از تو
 بدگر گفت ترنجی شادی انگیز
 بی صفرا یان در مان نافع
 بزم نیکی ببالا نشینان
 بطعن عشق عباسی غلام
 بدیدارش مرا سعد و واید
 بدین اندیشه گروم سمنو
 بجز او نیست مارا آرزوئی
 کشد برفق ما ز ناز و مان
 رخس ندیده از عشاق اویم
 بی صفرا یان ار وی صفرا
 نمی برد کس تا او نیاید
 که بگذر سولی ای سر و آزاد
 به پیش قدر عنای تو اقم
 بیا تا دیده گرد و فرش است
 چو گل زافسون او خوش نیاید
 دران کاشانه مهر انومی شد
 تمنای دل محنت رسید
 بنومیدی قفا و آخرت دارم
 قفا دم بر زبان مردم از تو

۱۵۱۱

بینی

شعبه حقوق

10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 8

تاریخ

یوسف زلیخا

Je

لبنان

21

20

10

بازن

ن

2

1

✓

2

۳۲

10

2

25

2

...

22



22

گروهی آن زمان گفت بریده
 ز تیغ عشق یوسف جان نبرونه
 گروهی از خرد بیگانه گشتند
 بر مننه باوسر بیرون دیدند
 گروهی آمدند آتش بخود باز
 ز اینی و اوست از جام یوسف
 جمال یوسف آدر حتمی از ستم
 یکے را بهره مخموری مستی
 یکی را جان فشاندن بر جانش
 بناید خیزد آن بی بهره بخشود

قیام عقل صبر پیش دل مرید
 از آن مجلس فتنه جان سپرد
 ز عشق آن پری یوان گشتند
 و گروهی خرد مندی ندیدند
 ولی با سوز و درد عشق مساز
 فتاده مرغ دل در دام یوسف
 بقدر خود نصیب کس از ستم
 یکے را رستن از پند آهستی
 یکی را لال اندن در خالیش
 کزان می بهره اش بی بهره بود

مغذوران نام مصرعہ از مشاہدہ جمال یوسف لیخرا

چو گال را بود جوینده بسیار
چو یک عاشق شود مفتون بار
ز بهر آتش سوزانش در دل
چو شد حال ز یوسف گمشده گال
زین را از آن سوزی و گریه شد
ز میان گشت یوسف را چو دیدید
اگر در عشق او معذوریم

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

یوسف زلیخا
از همدین این عفت
مشکل فک اضافت دارد
جمع ادریش در صورت
افسونش یا دیرشان
افسونی استان حج
قادر یوسف کو بی کرد
صورت نمی نمایند است
لهای کارد و نوازنی خوش
۱۵۶

وگراشد ترا از وے ملای
چون دوا میں شوئی مساز با تاش
که با هر یک بخوبی نئے نظر بچم
چو کیشا تيم لبهای شکر خا
چنین شیرین و شکر خا که ماتيم
چو لطف گوش او افسونگر شایان
گذشتن از ره دین و خرد نیز
پیشانی شد ز گفت و گوی ایشان
بحق برداشت کف بهر بنا جا
پناه پرده عصمت نشینان
چراغ خلوت هر به گزندی
عجب مانده ام در کار ایشان
به ارض دل در زندان شینم
بنا محرم نظر دل را کند کور
اگر تو مکر این مکارگان را
که تنگ آمد از ایشان پای برین
چون دانا حق استی سلف از خدا
اگر بودی ز فضا شش عافیت خواه
برستی زافت آن ناپسندان

شدیم سو خاص و عام در مصر
که من و دی بجانم گشته عاشق
بناک و خون طلیان نجر اویم
که میان ببردگان گشته
عشق اوز خویشم آگهی نیست
سوزندان فرستم این جوان را
بگردانم منادی و رسانای
که انبازی کند با خواجه بخت
ندایمی تنها بر فراش
از آن خوش گمان بکشید
راستد صواب طبعش بخندید
ورین معنی بس اندیشه کردم
نیاید در وطم به زانکه گفتی
ز راه خویشین نشان عیار
سویوسف عنان کید چید
بحالم خبر تو مقصود می اندام
سرت را زیر حکم است کردست
و گر خواهم بگردون سامیت
بر آغوش ناخوشی چندان

که گشتم زین لیسر بد نام و در محله
درین قولند مردوزن موافق
درین هاسون شکار تیرا و دم
بجام ترا و خندان نشستی
سکینه ای از عشقش ترحمت
دران فکر که دفع این گنار
بهر کوشش بعجز و نامرادی
که این باشد سر ای آن ای عشق
نیز نشد ز قهر جان خراش
چو مردم قهر من با او به بنید
غریز اندیشه او را بسندید
بلقا من نفس که میشه کردم
نخیدم گوسری به زانکه سفته
درست است اکنون اختیارش
ز اینجا روی من خصمت چو نید
که ای کام دل مقصود جامع
غریزیم بر تو بالا دست کردست
اگر خواهم نرزدان سازست جا
بنده سر سر گشته تا چند با من

بهمنزاد من رسول است
 بجان عاشق شسته ام
 چنین و چنان شسته ام
 بنابر دفع کمان نمان
 مذکور در غلام کمان
 جوان را ای یوسف را
 بسوی میزخانه فرست
 تا آنکه بداند که از حقیقت
 عاشق او بودی چو از آتش
 فرستای آتش شسته
 قوایم که درین بجز و نامر
 از غم و شرمش راجع
 فرستاد ای یوسف را
 اشارت بسوی او کرد
 ای قور که ای کام دل
 منصفه ای این کافیه
 گفت خندان که دوست
 یوسف پیچید و گفت
 که چنین و چنان است
 ای قور که به سر
 کشی ای یوسف را
 شواخ

[illegible]

١٦٠

5

الحمد لله

در زندان انزل ننداخته
 از یوسف علیه السلام ۱۲
 آن شاه جوان از شاه
 جوان گناه از حضرت یوسف
 و یوسف کو بان یوسف
 کشنده آتش یوسف
 پادشاهان قتل
 انیس قبل از آمدن یوسف
 بندان جسدان قید
 اگر چه بود و بود
 آن حضرت یوسف
 و یوسف

گفته شد ۱۲ ساله بود
 بی سواد و بد خلق و زان که بی سواد
 و سیدی چشم کمال و قورسها
 بارگشتن از آن و خوش خلق
 کند و سینه را بد و خوش
 میخیزد و اول راجع بود

و مصلحت
 زینت و شرف و جلال
 باری معترف و متکبر
 بجمع کائنات
 در پیش
 صبر و کرم و احسان
 از این همه
 نصیحت و توبیخ
 حال صبر و استقامت
 زینت و شرف و جلال
 زینت و شرف و جلال
 تا هر که از فرستادن
 غافلش گردد و عاشق
 آن نصیحت را فراموش
 کند و باز پیرس همان
 بیخبری خود را بداند
 که فواید

شوق فون کینه او دلکش
مختص ای فن کینه او دلکش
دلمه گون کینه او دلکش
اوراج بسوی ریلخی نکل
سکه قوم شوق انور
آفتاب عالم نور
ستاره از بخت یار
شدن آفتاب پریشید
ای لبیب غروب

نقد نوان الی شکر باده
بکاف فارسی معنی باده
نقد نوان الی شکر باده
بکاف فارسی معنی باده
نقد نوان الی شکر باده
بکاف فارسی معنی باده

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| توان بس کار در شب بگردن | که روزش کم توان تدبیر کردن |
| ز لیلی چون غم شب بگذرانید | نه غم بل ماتم شب بگذرانید |
| بلا و محنت روز آمدش پیش | صد اندوه جگر سوز آمدش پیش |
| نه رانی آنکه در زندان کند رو | نه صبری آنکه بی زندان کند رو |
| ز نعمت ها غمی شس بر لحظه چسب | نهادی بر کف محرم کنسیر |
| فرستادی زندان سوی شوق | که تا دیدی بجایش روی شوق |
| چو آن محرم زندان آمدی باز | برو صد عشق بازی کردی باز |
| گداز بر کف پایش نهادی | گداز صد بوسه اش بر چشم دوا |
| که این چشم ست کان خسار دید | که این پالیت کاخا بار سیت |
| اگر چشمش بیارم بوسه اودن | ویار و بر کف پایش نهادن |
| ببوسم باری آن چشمی که گاهی | کند در روی زیبایش نگاه |
| نهم رو بر کف آن پای باری | که وقتی میکند سولیش گذاری |
| بر سیدی ازان پس حال و را | جمال وی فرخ فال و را |
| که شروش را نفر سوخته گزند | بکار او نیتقا دست بندی |
| گلش ازان هوا پر مدگی نیست | تنش ازان مین ز روگی نیست |
| ز نعمت ها که بروی خور دیان | ازین دل داده یاد آوردیانی |
| پس پرش نمودنهای بسیار | ز جابر خاستی با چشم خونبار |
| ببام کاخ و رک غرض بودش | کز انجا بام زندان مینمودش |
| در آن غرض شدی تنها شسته | در غرض بروی خلق بسته |

بسیوی جان کنه
سوزی زینجا باشد
سوزی زینجا باشد
سوزی زینجا باشد
سوزی زینجا باشد
سوزی زینجا باشد

فانسم ۱۲
نزد راقم مناسب بود
بالا خانه بستی بدو
نقشه و در دانه آن
سقف مذکوره نظری اند
یک بالا خانه بود که از انجا
ای بر سقف کاخ زینجا

یوسف زلیخا

آن بود که جان کرم
گفتگوی زینجا بگوید
خود میگفت ۱۳
خود میگوید که
پیش گرفتن کتابت
از خضایار و انجیر
پیش و دم صفت
سخت تر از دود
شب و روز سخن شب
گویند و روز سخن
پیشین همان که
یادوست ۱۲
شب از گفتن
زینجا مرام بنوط
دور زینجان میگذاشت
که دوست و در زندان
نشان قمارب ۱۱
ضمیمه پیشین غرض
اش را به جو
زندان باشد ۱۴

[illegible]

بدیده و در مرقان حل سفتی
 کرم تاروی گلفا مش به بنیم
 نیم شب سیسته ویدار ویدن
 هر جا ماه من بند نشینت
 ز دولت سقف او سربیه دارد
 مراد لوارش از غم پشت شکست
 سعادت بر فراز آید از ان در
 چو دلتمند باشد آستانه
 خوش آن که تیغ مهرش آشکاره
 در قلم سبزگون از روزن او
 هزاران رشک ارم برزینیه
 شود از گرد و آفتاب محط
 سخن کوتاه تا شب کارش بپو
 درین گفتار جانش بلیک مد
 چو آید شب گرشد حیل اندیش
 تشنه لبش بپو و روز آن بپو
 لبش از آن شد آن چاره کرد
 نبود یی بچکه خاسی ازین کار
 چنان یوسف بخاطر خانه گردش

سوزندان نظر کرمی گفستی
 بس این کز بام خود باشتن بنیم
 خوشم با آن در و دیوار دیدن
 نه زندان روضه خلد برین است
 که خورشید جهان در سایه دارد
 که نشیبت آن مهربو نهنا دوست
 که در من فرو و آرد ازان سر
 که بوسه پای انسان لیستانی
 تنم چون وزه گرد و پاره پاره
 پیش آفتاب روشن او
 که سحر آمد بد انسان نازنی
 ز موسی عتبر افشانش مغر
 گرفتارش گشتارشلین بود
 درین اندوه روزش شب
 که گیرد پیشین شب پیش
 که زندان بود جامی آن لاف
 پروانه غره اش نظاره کرد
 که دیوار دیدی گاه دیدار
 که از جان جهان بیگانه کردش

۱- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۲- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۳- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۴- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۵- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۶- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۷- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۸- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۹- قولہ مبارک اللہ اعلم
 ۱۰- قولہ مبارک اللہ اعلم

از آواز شادان و شادمانی
از آواز شادان و شادمانی
از آواز شادان و شادمانی
از آواز شادان و شادمانی

بر لب ریاد او کم کرد خود را
کنیزان گریه میدادندش آواز
بگفتی با کنیزان گاه بگاه
بگفتا از من آگاه هی مجوسید
ز جنبانیدن اول با خود آیم
دل من هست باز دانی من
بناظر هر که آن ماه گردو
بگشت از حال خود روزی جزش
ز خوش بر زمین رو دیده کس
حکایت نشتر است و یک دست
پیشانی دوست پرورش کس
خوش آنکس که یابد از خوش
کند در دل چنان جاد و لبر می
در آید همچو جانش در رک و پی
نه بونی باشدش از خود و نه
نه دل در تاج و نی در تحت بند
بیار و خوشی را در شمار
اگر گوید سخن با یار گوید
روح اندر چنگی آرد نه خامی

بشت از لوح خاطر نیک بد را
نمی آمد بحال خوشتن باز
که من هرگز نباشم از خود آگاه
بجنبانیدم اول پس گوید
وزان پس گوشتن شنیدن آیم
از است اینهمه حیرانی من
کجا از دیگر آگاه گردو
ز خمش ترا فتاد احتیاجش
نیاید غیر یوسف یوسف و پس
بلوح خاک نقش این حرف است
که بیرون آمدش از پوست جزو
نسیم شنائی یابد از خوش
که گنجایش نماید دیگری را
نه بنید یک سر مو خالی از و
نه صلح باشدش با کنش جنگ
ز کوی او هوسها رخت مند
بگیر و پیش غیر از عشق کار
و گر جوید مرا از یار جوید
ز پود خود برون آید تمامی

بوست زلیخا
آنکس فاعل در
در دشت شاد و فاعل
نیز آنکس دی
اشارت سوی دلم
شاد و فاعل
باشدش غیر از خوش
بیشتر راجع بسا
آنکس فاعل
نزد فاعل بند
اول آنکس فاعل بند
دوم هوسها را
فعل یار و فاعل
بهر درخت افتاد زن
شعریان حرف کنی از
لطف یوسف ستودار و
لوح خاکی غنی است که
بران زمین زن
افتاده بود و با و جنگ
برای استغاثت ستودار
فعل و فاعل
بهر پیش راجع بسا
وینجا و کاف بیان چنان
و از پوست و فاعل

از حضرت یوسف
از حضرت یوسف
از حضرت یوسف
از حضرت یوسف

کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس

کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس

کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس

کشاده روشدی وارضاجوی
وگر مفسی عشرت شدی تلخ
ز زرداران کلبه در گرفته
وگر خوابی بدیدی تنگ نخته
شنیدی از لبش تعبیر آن خواب
دو کس از محراب شاه آن بوم
بزدان همدش بودند و همراز
بیک شب هر یک دیدند خوابی
یکی را کرده ده خواب از بختش
و تعبیر آن زیشان نمان بود
ابوسف خوابهای خود گفتند
یکی را گوشمال از دارد او ند
چو انمردی که سوی شاه رفت
چو روسوی شهر سنجین کرد
که چون در صحبت شاه بار یاب
چو او مجلس یاد آوری و
بگویی نیست در زندان عیب
چنین میگنیه پسند ز جور
چو خورد آن بهره مند از دولت

ز شکی در کشاد آوردش رس
ز ناداری نمودی غوه اش
ز عیشش قفل تنگ برگرفته
بگرداب خیال افتاده رخته
بخشک آمدی ز خشت ز گرداب
ز خلوتگاه قریش گشته محروم
دران تلم که با او هم آواز
وزان در جان شان فنا و بجا
یکی را محب از قطع حیاتش
از آن جان شان با گردان بود
جواب ابهای خود شنفتند
یکی را بر در شه بار دادند
بمسندگاه عز و جاه رفت
با دوسف اشارت انجین کرد
بپیش فرصت گفتاری
کز آن دگور می افریری سود
ز عدل شاه دوران فی نصیب
که هست این از طریق معولت
می از منت ابر و بخت نشنا

کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس

کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس

کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس
کتابخانه دارالخمس

در آن هفت نخستین رو کردند
بدینسان سبز و خرم هفت خوشه
بر آمد از عقب هفت در خشک
چو سلطان باد از خواب برفت
همه گفتند کاین خواب چیست
سک حکم عقل تعبیر ندارد
چو اغردی که از یوسف خبر داشت
که در زندان های یون و فرعون
بود بیدار در تعبیر خواب
اگر گویی برو بکشایم این راز
بقا اذن خواهی چیست ازین
مرا چشم منم در آن لحظه گورست
روان بشد جانب ندان جوهرش
بگفتا گاو و خوشه هر دو سال اند
چو باشد خوشه سبز و گاو فریب
چو باشد خوشه خشک و لاغر
نخستین سالهاست هفتگان
همه عالم ز نعمت پروراید
که نعمتهای پیشین خورده گردید

لسان سبزه آفرین پاک خور و ند
که دل زان قوت برک دیده شود
بر آن پیچید و گردش لب به خشک
ز سر بیدار دل تعبیر آن خواست
فراسم کرده و سم و خیالست
بجز اعراض تدبیر بی ندارد
ز روی کار یوسف پرده برداشت
که در حل و قاتق خرده داشت
دلش خواص این بحسب گمرازه
وزو تعبیر خواست آوردیم باز
چه بهتر گوهر را از چشمش روشن
که از دستش این را زد و دورست
بیوسف حال خوابش بیان کرد
باوصاف خودش صاف حال اند
بود از او بیست و سه سال
بود از سال تنگت قصه دور
بود باران و آب گشت و نوا
زبان پس هفت سال میگذشت
تنگ جان خلق آزرده گرد

فرشته اول
 خاتم خلک حاضرند ۱۲
 قلم جوهری
 از یوسف الهی بجای
 ساقی بادشاه مذکور گزید
 زندان برآمده بازید
 بادشاه و ساقی او شده
 بود پیش
 قلم که منندان او خفته
 و آن باریک بین
 قلم که بخت اذن
 از یوسف را
 رخصت فرستد
 قلم را
 خود را در چشم
 از آن قلم غش
 دهنش بچشم او
 و در دستش خواب
 قلم بگفت ای زنی
 یوسف که آن را فرمود
 هر دو سال از خود

از جنگی سال
فروردین ماه
۹
خشتین سال
ایستاد خشتین
مفت سال در
دران باران
ساربار و غل
شمار بر سر
بر ای قضیه

و در آن بسیار باشد و در آن باران آید و گشت
فرخ باشد و آن گشت
و گاه فرخ باشد آن گشت
اینست که اگر گاه نوشته
که فرخی و گاه نوشته
گفته ای یا مضاف و
و گفتار و گفتار

یوسف زینبی
 قتل نام در زمانه ظاهر
 شود که آدمی نام نایان
 آورد و بعد از آن
 گفت که بر من ای پادشاه
 پیش من اگر کار و بلاست
 این نکته بشنوم تا هرگز
 مراد و دینم نگردد
 شش
 دگر از در بیرون
 از هر دین بر زبان
 خواندن شاه
 مصر یوسف را برای تعبیر
 خواب آن خواب
 نطق به این
 مع باشد این
 و در آن خواب
 غنای من
 بیرون من
 از زندان
 که از آن
 بر شاه
 قاضیات
 و در آن
 نمودن

نبرد زینب من شاخ گیسو
 به تنگ تنگستان جان سپارد
 که گوید آدمی نان و ده جان
 حریف بزم شاه و او گشت
 دل شاه از خوشچین و خجسته
 که زو به گردوم این نکته باور
 چرا از هر دین باید شنیدن
 ولی که خود بگوید خوشتر است آن
 بر دین مژده سوی آن بگانه
 سو بستان سرای شاه نه گام
 بیار ازین گلستان بستان
 که چون من بیکسی بگیا
 ز آثار گرم مایوس گردست
 ازین غمخانه گویا
 ز حیرت و رختم کفها بریدند
 نقاب از کار مار و شن کشانید
 چرا رختم سو زندان کشیدند
 که پاکست از خیانت دامن من
 و راند لیشه خیانت پیشگی نیست

نبرد زینب من شاخ گیسو
 به تنگ تنگستان جان سپارد
 که گوید آدمی نان و ده جان
 حریف بزم شاه و او گشت
 دل شاه از خوشچین و خجسته
 که زو به گردوم این نکته باور
 چرا از هر دین باید شنیدن
 ولی که خود بگوید خوشتر است آن
 بر دین مژده سوی آن بگانه
 سو بستان سرای شاه نه گام
 بیار ازین گلستان بستان
 که چون من بیکسی بگیا
 ز آثار گرم مایوس گردست
 ازین غمخانه گویا
 ز حیرت و رختم کفها بریدند
 نقاب از کار مار و شن کشانید
 چرا رختم سو زندان کشیدند
 که پاکست از خیانت دامن من
 و راند لیشه خیانت پیشگی نیست

یوسف زینبی
 قتل نام در زمانه ظاهر
 شود که آدمی نام نایان
 آورد و بعد از آن
 گفت که بر من ای پادشاه
 پیش من اگر کار و بلاست
 این نکته بشنوم تا هرگز
 مراد و دینم نگردد
 شش
 دگر از در بیرون
 از هر دین بر زبان
 خواندن شاه
 مصر یوسف را برای تعبیر
 خواب آن خواب
 نطق به این
 مع باشد این
 و در آن خواب
 غنای من
 بیرون من
 از زندان
 که از آن
 بر شاه
 قاضیات
 و در آن
 نمودن

نقد و نظر بر این کتاب
و این کتاب را در این روز
در این روز در این روز
در این روز در این روز

یوسف زلیخا

در پای یوسف زلیخا
تا بران قدم نهاده نزد
باو شاه یزدان افراشته
ساختند با انداختن
فرش آتش را قلم میگرد
که درین تقریر بابت تضرع
که غرضشین ثانی راجع
بجوشن باشد تا غلظت
حضرت از دست نرود
و السلام علیکم
الکون بادل که هرگز
غافل نشاید بر بالای
مرکبی با صفات مذکوره
سوار شده بسوی پادشاه
روان شد
مشک بود بر جابلها
بدین طرح بفرمای آن شرف
و بشان زده پوست بزغله
که از دی مشک سازند
برای برودن و غنای
آن و همیان برادریم
نزد شاه
نزد شاه
نزد شاه
نزد شاه

نشدت است و فاض
تنبه بدعا و مصلحت
کین در غار میخفت
مستعمل شود
حق تواند از آن
بانتیغ بیند او فو
از پای تفرق تا آخر
صفت مرکب است
سرمه چون یوسف
و جانی سکه بر
و جانی سکه بر
و جانی سکه بر
و جانی سکه بر

تیاژی مرکبان با هم میبای
شمار افتان شدند از سر کناره
کنشاده هر طرف جیب کناره
بخلقهای خاص سه روانه
تو گویی گشته در زوگر غرق
زهر سو بدرمای در و گوهر
که از از گداسی می ماندند
فرد آمد ز رخس تیز رفتار
بیا انداز فرق افراختند
براطلس چون میرگردون همرفت
باستقبال و چون بخت نشفت
چو سر و گلرخ و شمشاد گلرنگ
بیرشهای خوشای وی سخن باند
در آرد لعل کوشینش تیر
بیرشهای خوشای وی سخن باند
در آرد لعل کوشینش تیر
بیرشهای خوشای وی سخن باند
در آرد لعل کوشینش تیر

چه از چاک است اران سپاس
مران معسر سیرن از شماره
تهدستان با مید تارک
چو کوسف شد سوخ و روان
فر از مرگش از پاست تفرق
بهر جابلهای مشک و عنبر
براه مرکب او می فشاندند
چو آمد بارگاه شه پدیدار
خز و اطلس با انداختند
ببالای خزه اکسون همرفت
ز قشع قدش چون شمع خیریت
کشیدش کنای خوشین تنگ
پهلوی خردش بر تخت پشاه
نخست از خواب و پرستید
وزان پس کرد از هر جاسو
جوانی و گلش و طبعش
در آخر گفت این خوابی که دیدم
چنان تدبیر آن کردن توأم
بافتا باید ایام منراخی

نقد و نظر بر این کتاب
و این کتاب را در این روز
در این روز در این روز
در این روز در این روز

نبردی شد بدین تیر اجل را
ز بار بحر یوسف پشت خم کرد
نه از اندوه یوسف خاطر آزاد
درین حرمان سر کاروی این
یکی را افکند چون سایه بر خاک
که از کارش نگردد اعتباری
نه از او بار او جانش گذارد

دش طاقت نیاد و این خلل را
ز اینجا روی در دیوار غم کرد
نه از جا غریزش خانه آباد
فلک دیر مهر زد و کین بست
کلی را بر کشید چون خور بر فلک
خوش آن دانا بهر کاری و بار
نه از اقبال و گردن فراز و

در شرح این بخارا زوقا غزیزه مضطرب است که محبت یوسف بر

زهرشادی و غم از او باشد
نگردد و شاد و سبب پیرامان
برگرد و موجهای غصه چون کوه
زانده و سبب که دارد برنگردد
و بدر و چشمهای جاودانه
نخواهد که غم خود و یکسر بود
جهان چون خانه مرغیان شود
حریم خانه چون گلزار بود
هنای بود و عیش و اسباب و سرور
رخ افروخته چون شمع شسته

ولی که وزیر می نماند باشد
و غم و گریه و دامن و
اگر در جهان و ریای ندوه
زان خم و دامن او ترنگد و
و گریستن و طرب سازد زمانه
فر و چید از آن شیش و طرب
رینا بود مرغ محنت آینه
در آن وزیر که دولت یار بود
فرزیش بود بر سر میگر
به سبب عشرت جمع میشد

بهشت استیلائی
 بهجت یوسف بر زلیخا
 باشد ویر کار و بداد
 اعتماد کند خوش است
 پیش آمدن دولت و بارش
 دولت است و بارش داد
 انفس را تا غفلت کرد
 حرف عاصیست و عاصی
 برآرد جهانست و عاصی
 تو که در این دنیا
 شادمانی

[illegible]

یوسف زینب
کامران کی ایک لڑکی
جو میرے پاس آئی
میں نے اس کو دیکھا
اور میں نے اس کو
پسند کیا

از نسیان بوم گرد خانه تراغ
 نبرگش از چشمش با سیمین است
 سیوشیدش چشم جهان بین
 چراغش از سیاهی در سپید
 که باشد کارمند و باز گونه
 شکنج در صفه ز نیش فدا
 فدا و از علت پریش بر و
 که گیرد آب چین بی جنبش باد
 رخ چون آب و پر چین شود
 سرش چون حلقه مهر از قدم
 ز بزم وصل همچون حلقه بیرون
 چو شد سر بایه بنیایش کرد
 که جستی گم شده سر بایه خویش
 سرش افسردگی با پیش رخسار
 سبک و دانه های گوهرش گوش
 معراج ارض از زلفش متع
 عذار نازش خشت بالین
 به از مهر حسد به چو رستم
 مریح باشی بود از بهشتش

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

در بیان حال و سیرت
حضرت یونس علیه السلام
در شکم ماهی

در بیان حال و سیرت
حضرت یونس علیه السلام
در شکم ماهی

یوسف زلیخا
و اهلان که در آن
البرهان ۱۲

چو یابد بوی گل خوابد که بسیند
زلیخا کرد بعد از ره نشینی
نشستی سریش آن بت بر زمین و
گفت ای قبله جانم جالت
تر اعمیست که جان می پرستم
بچشم خود بین رسوا یم را
ز یوسف چند باشم مانده بجز
مرا در هیچ وقت در مقام
بده کام مرا چون می توانی
بدین جان سختیم پسند چندین
چو عمر ستاین که نابودن ازین
همی گفتم این بر سر خاک میکرد
چو شاه خور تخت خاور آمد
برون آمد زلیخا چون گدای
بر شمع داد و امان داد و بدو
زین آسمان میشد زهره
زین بر گوشه امیزد زهره
کس از غوغا بحال او نیفتاد
ز نو سیدی و لش صد پاره شتم

چو بنید روی گل خوابد که چند
هوای دولت دیدار بین
که عمری در پیشش کارش را بود
سرمین در عبادت با مالیت
برون شد گوهر پیش زو ستم
بچشم بازده بینای یم را
بده چشمی که روشش منیم از دور
بجز دیدار یوسف نیست کامی
چو دای کام من دیگر تود آن
بدین بد بختیم پسند چندین
رو ناپود پیودن ازین به
زگره خاک را نمناک میکرد
صهیل ابلق یوسف در آمد
گرفت از راه یوسف تنگنا
ز دل که ز جان فریاد برداشت
نفیر چو شان طر تو اگو
صهیل مرکبان باد پیای
بحالی شد که آنرا کین سنا
زکوی حسد می آواره شتم

نظایر این اشعار است
سعدون است
عبدالله
خود را که ای نیکو جان
در پیش
خود را که ای نیکو جان
در پیش
در بیان حال و سیرت
حضرت یونس علیه السلام
در شکم ماهی

یوسف زلیخا
و اهلان که در آن
البرهان ۱۲
نظایر این اشعار است
سعدون است
عبدالله
خود را که ای نیکو جان
در پیش
خود را که ای نیکو جان
در پیش
در بیان حال و سیرت
حضرت یونس علیه السلام
در شکم ماهی

و داد اول بوی گل
و داد اول بوی گل
و داد اول بوی گل

و داد اول بوی گل
و داد اول بوی گل
و داد اول بوی گل

و داد اول بوی گل
و داد اول بوی گل
و داد اول بوی گل

و داد اول بوی گل
و داد اول بوی گل
و داد اول بوی گل

ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش

| | | |
|---|---|---|
| زاده آتش فشان میگرد و میرفت
و و صد شعله یک مشت آورو
زبان بکشد و تسکین الم را
بهرای که باشد سنگ اهرم
شورگاز تو کو نیم سنگ دل
بهر راه و بال خود سپردم
ز کام بر دو عالم دستم
بسنگ گوشت درت شکستن
خلیل آسنگ تیره پاره
بکارش اشک است که درشته
با چشم و خون ل و وضو خست
بر کارگاه خدای پاک نالیده
بتان بتگردان بت پرستان
پیش مت کسی کو سر نهادهای
وز آتش فگنی در بت تراشیده
که گوید بت پرستان ز در بت
بان بر خود جفا کردم خند ایا
خطا کردم خطای من بیامرز
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش | ز در دل فغان میگرد و میرفت
بمخت خانه خود خون پی آورد
پیش آ و در آن سنگین شستم را
که ای سنگ سبوی غنم و جادو
شد از تو را بخشم سنگ دل
بیش سبوی تو چون سجده بروم
لکیر از تو هر کاسی که بستم
تو شکسته خواهم از تنگ رستن
بگفت این پس بزخم سنگ خاره
چو شکستن بحالا که و چست
بشعل بت شکستن چون بر دست
تضرع کرد و بر خاک مالید
که ای عشق ترا از زیر دستان
اگر نه عکس تو به بت فتادی
دل بت گر مهر خود خنده اش
کسی پیش بت افتاده پست
اگر و در بت آوردم خند ایا
بلطف خود جفای من بیامرز
ز بس خطا پیامی که از من | ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش |
|---|---|---|

ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش
ای سبوی غنم و جادو
من از تو سنگ بپوش

سعد زلیخا
از کافور که از بسک
مویست و مشک تا عطر
از سیاهی موی و سیاهی
سید را لاله و از نیش
سیاه و خسته و غیر نیش
عالم پر تلخی است
فوق العاده شد از نیش
نویسی سیاهی و سیاهی
و غیر نیش و سیاهی
زلیخا و سیاهی و سیاهی
مرد که از نیش و سیاهی
کافور که از نیش و سیاهی
از کافور که از نیش و سیاهی
مویست و مشک تا عطر
از سیاهی موی و سیاهی
سید را لاله و از نیش
سیاه و خسته و غیر نیش
عالم پر تلخی است
فوق العاده شد از نیش
نویسی سیاهی و سیاهی
و غیر نیش و سیاهی
زلیخا و سیاهی و سیاهی
مرد که از نیش و سیاهی
کافور که از نیش و سیاهی
از کافور که از نیش و سیاهی

از کافور که از نیش و سیاهی
مویست و مشک تا عطر
از سیاهی موی و سیاهی
سید را لاله و از نیش
سیاه و خسته و غیر نیش
عالم پر تلخی است
فوق العاده شد از نیش
نویسی سیاهی و سیاهی
و غیر نیش و سیاهی
زلیخا و سیاهی و سیاهی
مرد که از نیش و سیاهی
کافور که از نیش و سیاهی
از کافور که از نیش و سیاهی

از کافور که از نیش و سیاهی
مویست و مشک تا عطر
از سیاهی موی و سیاهی
سید را لاله و از نیش
سیاه و خسته و غیر نیش
عالم پر تلخی است
فوق العاده شد از نیش
نویسی سیاهی و سیاهی
و غیر نیش و سیاهی
زلیخا و سیاهی و سیاهی
مرد که از نیش و سیاهی
کافور که از نیش و سیاهی
از کافور که از نیش و سیاهی

روان کرد از و لیب پشیا را
رخش را خلعت فرخندگی داد
وزان شد تازه کز ان شبانش
و صبحش آشکارا شد شب تار
در آمد در سواد ز کسش نور
شکوه از فقره خاشاک و ن فرت
پس از چل سالگی شد شوره ساله
ز عهد پیشتر هم بیشتر شد
مراد و دیرت گر هست برگوی
که در خلوت که وصلت نشینم
بش ب و برگت پای تو باشم
شکر خیم ز لعل نوشندت
بکام خویش بنیم کار خود را
و هم از چشمه سار صحبت نه
زمانی سر پیش افکند خاموش
جواب او نه نی گفت نه آری
که آواز چرب بربیل برخواست
سلامت میرساند از و پاک
تو عرض نیازش را شنیدیم

بجنبانید لیب و سفت و عمارا
جمال مرده اش ز زندگی داد
بچرخ رفته باز آورد آبش
ز کافورش آمد مشک تار
سندی شد مشک طبعش دور
خیم از سر کل اندامش و ن فرت
به زلی پشش اگشت باله
جمالش را سر کار دگر شد
دگره پیش گفت ای نکو خوی
برادی نیست گفتا خیر از نیم
بر ز از در تماشای تو باشم
فتم در سایه سمر و بلندت
نهم مرهم دل افکار خود را
بکشت خود که خیر مرده است و نیم
چو یوسف این دنیا کرد و در کوش
تنظر بر غیب بودش انتظار ی
سیان خواست حیرانج و دنا خوا
پیام آورد کای شاه شرفناک
که ما عجب زلیخا را که دیدیم

از کافور که از نیش و سیاهی
مویست و مشک تا عطر
از سیاهی موی و سیاهی
سید را لاله و از نیش
سیاه و خسته و غیر نیش
عالم پر تلخی است
فوق العاده شد از نیش
نویسی سیاهی و سیاهی
و غیر نیش و سیاهی
زلیخا و سیاهی و سیاهی
مرد که از نیش و سیاهی
کافور که از نیش و سیاهی
از کافور که از نیش و سیاهی

سعد زلیخا
از کافور که از نیش و سیاهی
مویست و مشک تا عطر
از سیاهی موی و سیاهی
سید را لاله و از نیش
سیاه و خسته و غیر نیش
عالم پر تلخی است
فوق العاده شد از نیش
نویسی سیاهی و سیاهی
و غیر نیش و سیاهی
زلیخا و سیاهی و سیاهی
مرد که از نیش و سیاهی
کافور که از نیش و سیاهی
از کافور که از نیش و سیاهی

ز موج انگیزی آن عجز و کوشش
 دلش از تیغ نو میدی شستم
 تو هم عقدش کن جاوید موند
 ز عین عاطفت یابی نظرها
 و رأی بحر حقیقتش بگوشتش
 بو بالای عرشش عقد بستم
 که بکشاید آن از کار او بند
 شود و زانید زان عقدت که بار

کراج حسن یو بار لیا بفرمان آجی حاصل شو و ما کردن باد

چو فرمان یافت یوسف از خداوند
استاسلند اخت جشن جسمه
شهر و سران ملک را خواند
بقانون غلیل وین یعقوب
ز لیلی را بخت خود و راورد
شمار افشان برومه تاباهی
بر سر معذرت یوسف بنیادست
ز لیلی را بر پیش ساخت و شد
پرستاران همیشه پیش و دیدند
فرز شان از جمال و فریش
چو بامی موی دم یافت آرام
خوش همه تباب شیرین است
فیروز فیروزه طاهر

یوسف زلیخا

146

مجلس

المجلس

پیشانی

والله اعلم

کتابخانه

چند سال

مجلس

۵۰

249

سید محمد علی

12



کتابخانه

49

منذ وازم

25

100

10

100



10

10

100

... 1990

20

100

تو از غنای بخت / فصل شصت و یکم / در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره

نظر چون یافت بریدن قارش
بلک سید شیرین شکرش
چو بود از بهر آن فرخنده همان
از آن رو کرد اول بوسه ساز
نمک شکر شوقش بیشتر کرد
بهر آن که نابره رسیده
میان بسته طلب راجا بخت
نهادش پیش آن سر و گل اندام
نه خازن برده سوی حقه دوستی
کفید حقه از قوت تر ساخت
گشتش گام زرد در غصه تنگ
چو نفس سرکش اول تو سنی کرد
دو بر گل جدا از یکدگر شد
شیا که نشسته لب خاست از خواب
شد اول غرق آفرینوشی جفت
دو غنچه از دو گلبن برآمیده
یکه نشکفته و دیگر شکفته
چو یوسف گوهر ناسفته را دید
بد گفت این در ناسفته چون ماند

عنان کش شد سوبوس کنارش
بداند آن کت عتاب ترش را
دولت خوان صل و نمکدان
که بر خوان از نمک به باشد آغازه
دو ساعد در میان آن کرد
تثانی یافت از نایاب گنجی
از آن گنج گهر و جگر گنج
متفصل حقه از غنچه خام
نه خازن داده قفلش شکستی
کشته قفل در وی گویا انداخت
ز بس آمدن شد عاقبت تنگ
در آخر ترک ماسه و مننه کرد
دو شاخ ارغوانی تازه تر شد
بسیار هر که سر زد و ری آب
برون آمد بجای خویش جفت
ز با و صدم با هم رسیده
نهفته ناسکفته در شکفته
ز باغش غنچه شکفته را چید
گل از ما و سحر شکفته چون ماند

بسی بوسه و کمال
و باغبان این باغ
نظر بر حقیقت چون
ز اینجا آراست
عنان خود را بسوی
ساز اینجا نشاند
قوله لب بوسه
شکسته نایاب
و خشیان راجع
از غنچه و تنگ
بافت بوسه
کلیه برای بوسه
از زو و صل
او نمکدان بود از بخت
اول ابتدا بوسه نمود
که ابتدا طعام عین
باشند با کسوف
نابره و جگر گنج
که بران دست
نابره و جگر گنج
که بران دست

یوسف زین
نماز و غسل
عبادت از زنجیر
قوله خازن از غنای
بسی بوسه و کمال
و باغبان این باغ
نظر بر حقیقت چون
ز اینجا آراست
عنان خود را بسوی
ساز اینجا نشاند
قوله لب بوسه
شکسته نایاب
و خشیان راجع
از غنچه و تنگ
بافت بوسه
کلیه برای بوسه
از زو و صل
او نمکدان بود از بخت
اول ابتدا بوسه نمود
که ابتدا طعام عین
باشند با کسوف
نابره و جگر گنج
که بران دست
نابره و جگر گنج
که بران دست

نمایان / فصل شصت و یکم / در بیان عبادت و طاعت و زهد و تقوی و غیره

یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق
 یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق
 یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق
 یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق

| | |
|--|--|
| زلیخا چو صدق بود و عشق
یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق
پی بازی چو کردی چاره ساز
دو لبست را که پیش هم نشاند
چو دست چو دست است است
در آن خوابی که دیدار بخت بیدار
سوای ملک و از دل بدر کرد
ز شهر خود شب یوسف آمد
جوانی در خیال و سر برد
پی پیری و دشمنای وی افتاد
از پیری که بنیاد جوان شد
در آن پس هوای نیست تازیت
چو صفت بود برن از نهایت
دل یوسف بهر تشنه چنان گرم
چنان ز راه دل آن لغزش
که بر خاطرش گشتی رضا جو
ز لبش کشت طرب آب داد
و لی زو بر زلیخا پرده بشکافت
چنان چرخ رشید بر داشت گم کرد | که یک سر خود فروخته و عشق
بعشق لبستان و ساز بود
بنووی بازیش جز عشق باز
یکی عاشق یکی معشوق خواند
ره و رسم شست خاست و است
بدام عشق یوسف شد گرفتار
بملک مصر آنگاه سفر کرد
نه بهر خود که بهر یوسف آمد
با امید وصال او بسر برد
بکوری بی تماشای وی افتاد
بهر وی آن جان جهان شد
بدلی قید فائش نیست تازیت
با خر کرد و یوسف سرایت
که می آمد از آن لگیم شرم
که کیا عت نماند از وی پیش
لبش بر لب وی رو بر رو
آبش و مبدم حاجت قتاد
ز خورشید حقیقت پر توی فیت
که یوسف او چون ذره کم کرد |
|--|--|

بیت عاشق است
 قوله سوای ملک و از دل بدر کرد
 مصر صفت عالمی است
 خاص است در این عالم
 را به یوسف و زلیخا چو صدق
 یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق
 در آن خوابی که دیدار بخت بیدار
 سوای ملک و از دل بدر کرد
 ز شهر خود شب یوسف آمد
 جوانی در خیال و سر برد
 پی پیری و دشمنای وی افتاد
 از پیری که بنیاد جوان شد
 در آن پس هوای نیست تازیت
 چو صفت بود برن از نهایت
 دل یوسف بهر تشنه چنان گرم
 چنان ز راه دل آن لغزش
 که بر خاطرش گشتی رضا جو
 ز لبش کشت طرب آب داد
 و لی زو بر زلیخا پرده بشکافت
 چنان چرخ رشید بر داشت گم کرد

یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق
 یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق
 یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق
 یوسف زلیخا چو صدق بود و عشق

۲۰۰

ماشاء اللہ! افسوس کہ

میرزا محمد علی
میرزا محمد علی

تو هم ای پادشاه زنجبار
زین دشت شادمانی و بهشت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میرزا یحییٰ
 رئیس مکتب
 مدرسہ اسلامیہ

که شش عمر و محنت که از می
 بنویش پیش می سپیج مانع
 ز هر چه ناگزیرش بود دیگر سخت
 خلاصی جست از افغان خیزا
 ز شش چاک شد پیر این او
 در دم پیش ازین پیر این تو
 بپادش گناه من رسید
 به پیر این درمی را سارسم
 وز آن نیت و ش از ننگی بد
 نه کاشانه عباد و تخانه ساخت
 زمین لطف صنع او پیشین
 مهندسان بر دگر نظر وقف
 زور با قاصد دولت شتابان
 مقوس طاقها چون ابر و چو
 محال ز روی درون خانه بیا
 ز نخلستان و یوارش ز نشان
 ولیکن از نو امتقار بسته
 ز زر لخته ز لعل ناب لخته
 نزار آه و نیره دور آویخت در و

در لوت عشق مجازی
 فرو شد حقیقت گشت طالع
 ششهای حقیقت در وی او
 ششهای ز چنگ سفت شد گریز
 چو دوست از قفاورد اسن او
 ز لیا گفت اگر من بر تن تو
 بستم پیراهنم اکنون در پیک
 زین کار از تفاوت بی سراسر
 چو پوست روی او در سجده دید
 بنام او زرر کاشانه ساخت
 چو کاخ آسمان فیروزه خسته
 پیر از نقش نگار از فرش سیف
 زر و زنهاش نو سجت تابان
 ز عالی غره های چشم بدور
 ز عکس شمس اش خور بر دیام
 و مشد زاب کلک نیکبختان
 بهر شاخی از ان مرغی نشسته
 میان خانه زود فرخته
 و وصفش بهر شیخ انگشت درو

[illegible]

از این راه برای فروش
در روز ۱۲

فصل پنجم در بیان
خواص خانه که ساخته میشود
چندین چیز را بر آن گذارند
بماند کجی ابروی نو نشیبت
بود و آتش خانه و ترازو کسب
الهامی از و کسب مستعدان
خوشبختی و یاد خوشی بسوی
از چنین شکر که آن کمال شادی
خوشی بخش خوشبختی

ازین خواب زلیخا با خیال
دوری انداخت بجان
او آتش مجوری افکند
پس بخت و قدر
یوسف ز طور از خود
فریزد آن شدن کنایه
از مستحق شدن حال طبعی
باشد و هم نشین با
بوی یوسف
سکه فکری که ای حجت
روای این کاف
در خواب
ویدن یوسف مادر و پدر
خود را خشنود و میباید
چونک بلندان
رومنی میزنند و میباید
از بیکان
قوله فیض
بافهم صاحب
فکر و افکار
شال با کس
فزون و مستحق
فکر و کاران
ای بسبب
حق و منزلت

ز غمهای جهان آدمی نیست
درانج دولت زجل گذشت
بر فرزند بل مشه زید فرزند
که برخوان امل حاصل نبوده
ره بیداریش زودین خواب
برخ چون خور نقاب لور بسته
کشید ایام دوری زود و شب
بمنزگاه جان و دل قدم نه
بپهلوی زلیخا شد ز محراب
دزان مقصود خود با و عیان کرد
بجانش آتش مجوری افکند
با قلم تباشوقش فزون شد
رفعت سراسی را زبرد
بمحراب بقا دست و عابد
بسرافردن تارک بلندان
که هرگز هیچ مقبل اندادی
ز تدبیر جهان تان گرفت
مثال شایسته ملک بدو
بقرب منزل شین گرفتند

پیل خرم سنا طر شادی نیست
تجادی یافت ایام و حاصلش
پیاپی داد آن نخل بر میسند
مرادی از جهان ردل نبوده
شبی نهاده یوسف سر محراب
پدر را دید با مادر نشسته
نذا کردند کای فرزند دریا
مرا خواسته بر آب گل قدم نه
چو یوسف یافت بیداری زان آب
حدیث خواب با او بیان کرد
ز خوابش با خیال دوری افکند
دل یوسف ز طور خود برون شد
قدم زمین تنگنای از برداشت
متاع انس ازین واقعا برد
که ای حاجت روای مستمند
بفرقم تاج اقبای نهادی
دلم زمین کشور فانی گرفت
مرا فاسخ زمین اهی بخود
ملوک کاران که راه دین گرفتند

نموده بود که در این زمان که در میان ما
نموده بود که در این زمان که در میان ما
نموده بود که در این زمان که در میان ما

همی نالید و بر دم سیه چاک
چو در دجش از حد برون شد
بچشمان خود انگشتان و راورد
بخاک وی فکند از کاسه سر
چو باشد از گل رویت جد چشم
بود در مصیبت بین مبهوت
چو آن مسکین ز تابوش جدا ماند
بخاکش وی خون آلوده نهاد
خوش آن عاشق که چون جانفش برید
حرفان حال در اچون بدیدند
هر آن نوحه که بهر یوسف او کرد
همیشه کردند نوحه گرا
چو ساز نوحه را آهنگ شدست
بشنیدنش دیده اشکباران
بسان غنچه که شلخ سمن سبت
ز گرد و فتنش رخ پاک کردند
ندیده هرگز این ولت کس از مر

حکایت

ولی انامی بن شیرین حکایت
که دارد از کمن پیران ویت

نموده بود که در این زمان که در میان ما
نموده بود که در این زمان که در میان ما
نموده بود که در این زمان که در میان ما

نموده بود که در این زمان که در میان ما
نموده بود که در این زمان که در میان ما
نموده بود که در این زمان که در میان ما

یوسف زلیخا
 که از تائید فلک در ششست
 در عدا کی نیست که در ششست
 از رخ جواری زلیخا
 که از تائید فلک در ششست
 در عدا کی نیست که در ششست
 از رخ جواری زلیخا

ز صد کس بر یک سر جمعه نکرده
 که این سینه کان ظالم نخست
 نهاده بر دل وی تازه و غلبت
 وزین بی مهربانی پیش نموده
 نه از آن روزی که اندر عالم نور
 بخاطر با سروری و نفیست
 ولی شها کند با بلیت
 که با روز شیر و شب بلیت
 که با شیر و بلیت اندر جهان
 قرار کارت آخر بر جدانیت
 لبستی لبش مرده و خورشید و انجم
 شکار مرغ جان را و کامتند
 بچیده دانه کامی ازین دام
 کند هر یک باصل خویش پند
 دل پر خون ز فدا آب و دانه
 که هیچ از کین گزاری نیست
 که در خون چن شفق شام شب
 که از آن در عمر با نام نفیست
 تا شاکن بگردو باران

یوسفی کس که روزی نخورد
 ز ظلمش بیکسالم نخست
 بهر خبر که در روشن چراغیت
 زارشش انج هست مری
 بودید اورین شبهای دیگر
 چه حال آن چو نوری و نفیست
 چو شیر آن روز دورست از دور
 بجز آزار از وی چه نگست
 سر و کز عیش تنگ خود بنالم
 ترا با هر که رود آشنایت
 بشی گردش نمود آن سب طارم
 که تا با هم طبایع را مگشتند
 هنوز این مرغ نافرمانجا
 طبایع بگسلند از یکدگر
 بماند مرغ دور از آشیانه
 بسین دور سپهر و مهر گشت
 بهر لک عیون صبح کم گشت
 ز سوشش کس نمی غم نیفتاد
 پستان پای فصل بهاران

که از تائید فلک در ششست
 در عدا کی نیست که در ششست
 از رخ جواری زلیخا
 که از تائید فلک در ششست
 در عدا کی نیست که در ششست
 از رخ جواری زلیخا
 که از تائید فلک در ششست
 در عدا کی نیست که در ششست
 از رخ جواری زلیخا

یوسف زلیخا
 که از تائید فلک در ششست
 در عدا کی نیست که در ششست
 از رخ جواری زلیخا
 که از تائید فلک در ششست
 در عدا کی نیست که در ششست
 از رخ جواری زلیخا

شعر در وصف غنچه پیرین چاک
چرا در آغوش گل پاره پارسیت
که افکنده ز پارسه روان را
چرا پهل برایشانست و در هم
بنفشه در گودی سوگواریست
صنوبر بادل کشته لبه شاخ
ز گل پرداخ پشت روی گلبن
درختان از صبا در فصل اندو
بو که کو زنان قمری زهر سو
بزاران با سزاران نغمه درو
مطلوب فاخته گردن چنبر
جهان اویدی فصل بهارش
ببینم مسمومی باو خزان را
دلم آن سرداز و در فراق هست
رخ آن رد از اندوه و در سیت
برفته آب رنگش شاید باغ
نموده عور بر شانه بهاسنه
ز سر چادر قناره بستن را
انار آن تاج تارک تارین را

نخاری سبزه چون افتاد بر خاک
و بان پر شعله دل پر شر است
که کرده غرق در خون رخوان را
چرا چشم ز گس اشک شبنم
بخون آغشته لاله داغدار است
تنی از تیغ خور سوراخ سوراخ
سمن رگدن رخ تیز ناخن
غم جانکاه مرغان کوه در کوه
که بینی در جهان آسودگی کو
که خوش آن کو غم این باغ کم خور
کوین چنبر کس نارد بر کس
پای او از خزان گیر احتیاجش
ببین رخ زردی برگ زبان را
که یار از یار و جفت از جفت طاقت
که دوری بعد تر و کیه ضرورت
سینه پوش آمده در تمش ناخ
دم طاوس را پای گلایه
زخمیه فت پوشش نارون آ
که می بخشد قوی باغ کس را

چرا کرد دست غنچه پیرین چاک
چرا در آغوش گل پاره پارسیت
که افکنده ز پارسه روان را
چرا پهل برایشانست و در هم
بنفشه در گودی سوگواریست
صنوبر بادل کشته لبه شاخ
ز گل پرداخ پشت روی گلبن
درختان از صبا در فصل اندو
بو که کو زنان قمری زهر سو
بزاران با سزاران نغمه درو
مطلوب فاخته گردن چنبر
جهان اویدی فصل بهارش
ببینم مسمومی باو خزان را
دلم آن سرداز و در فراق هست
رخ آن رد از اندوه و در سیت
برفته آب رنگش شاید باغ
نموده عور بر شانه بهاسنه
ز سر چادر قناره بستن را
انار آن تاج تارک تارین را

و از حال نوزاد عفت بر کار
ببینم غنچه پیرین چاک
مادش فرزند عالم
بنفشه در گودی سوگواریست
زاد و میوه درخت آلوده است
آن الم طاق بختیست
صنوبر بادل کشته لبه شاخ
نموده الم غور باله نسیم
ببینم مسمومی باو خزان را
دلم آن سرداز و در فراق هست
رخ آن رد از اندوه و در سیت
برفته آب رنگش شاید باغ
نموده عور بر شانه بهاسنه
ز سر چادر قناره بستن را
انار آن تاج تارک تارین را

ببینم مسمومی باو خزان را
دلم آن سرداز و در فراق هست
رخ آن رد از اندوه و در سیت
برفته آب رنگش شاید باغ
نموده عور بر شانه بهاسنه
ز سر چادر قناره بستن را
انار آن تاج تارک تارین را

PIP

نام و نام خانوادگی: محمد علی
تاریخ: ۱۳۰۲

و قیام از آن زمان و این
با فتح بمبئی سردی ۱۲
و قیام از آن زمان و این
بسیوی به مذکور

یوسف زین العابدین
عجلو له کنایه از
عجلو له کنایه از

بصدیر کالہ خون آگندہ بنیے
زرغنائی معصنہ کرده جامہ
بجانانانده دور از روی مارت
شده باد از زره سازی مظل
بیانغ آوازہ سرما شنید
ز بیم از استین شاخ برون
از نیت آن غم افزا تر از آن
ز گرمی دیدہ نئے نم چون یکس
و گراشد نصیب و می نیست
نصیب آدمی جز ب نصیب
دماغ از فکر آزادی تھی کیں
بغل بندگی آزادی یاش
لند خاطر بمهر خویش بندت
غم چو برش کشیدن خواہی آخر
وزین بجا صلان پیوند کسل
نیکی بستن بختا در دست
نچایک می ستانند انچه داد
مبدان وائی ساخت
لنگے را بر عواری نمائی

در نقش راجو وقت خنده مینی
به آن خوابان یستان راشنامه
نشسته بر رخ نردوش غبارست
زیر و سختی نخ در آب منهل
چهارارد ستمبر و پر ویدک
نیکو دی دست خود را تا به کنون
بهار آتست عالم را خزان این
درین غمخانه بغیم چون نیکس
بگیتی در نشان خرمی نیست
ساخته سر بر از ناز حسیبه
دل زانده نشسته شادی تهن کن
بدان نامرادی شادی باش
ز هر چیزی که افتد دل پسندت
بصد حسرت بریدن خوابی آخر
کشادستی و از یابندگیسل
و اگر نگسل انگس که نبشت
تو غافل خفته اداستاده
در آرد از درستی بهنگت
عصا گیری بگفت گاه زوایی

[illegible]

بسمی فرمود
ای فاضل دانشمند و دانشجو
سندید این بیاد
تجرباتی فرمود
فرمود که این
از خودی تعالی است
آتشگاه ای حاضر و معبود
آواشارت بخیر و شادمانی
است

بر این سخن گفتند که در این
 سنگ از دست طفلان نبرد
 این نشان که است از پیش
 سنگ قور خوانده
 است برای طفلان پیش
 جلال و گوشت لری کرد
 باش ای از کالان خنده
 حال کن در زمانه
 بگو و از کالان خنده
 گویند که از این بیدارند
 این سخن قلمی در

ممکن زین بشیر در کار خامی
 بجای نیستی افتاده بودن
 که از خایست میوه بر سر شاخ
 نخورد و سنگ طفلان جفا
 ز سنگ انداز خان گوشه گیر
 طلب از توکل شاخ بشکن
 بغیر لنگاه عفا آشیانه
 کمش از بهر کن ننگ منان
 قوی دستان گیتی راتهای
 که میگرد و بران دور زمانه
 خزان بر دور انگیزیک حال
 بدین سوال ممکن نیستیم
 چو شادی بدین وضع مگر
 طبعیت را طلال انگیز باشد
 ز تهی رومی در ناله و توکل
 دل مشغولی غولان بر دواز
 چراغ از بهر شب کوران مغرور
 که شتر مر و آمد پاسبان
 فرید عمر آگاهان نشاید

بکار سخنگان رو آرمی
 چه باشد بخت کی آزاده بودن
 نه بشی زیر این از کار گون کن
 بهفتد چون کند و بختی رو
 ز چو آن نیجه کاران گوشه گیر
 طبع را از قناعت پنج بر کن
 بشیرستان همت ساز خانه
 زبان کشای و بدج زبون
 این پاک سازن پشت پائی
 نظر کن در فصول چار گانه
 پیش یکسان بهار و آسمان
 میان بر و مالتان و دهم تیر
 نمیدانم درین شکل مدو
 مگر که چرخه آینه بر شد
 زبان بگزار و فکر سود خوین
 در روشن او شغل شغولان بر دار
 فسون عشق در دوران ساقی
 همیشه از گزاف انفا سایل
 نفس که روی آگاهی نیاید

در این سخن گفتند که در این
 سنگ از دست طفلان نبرد
 این نشان که است از پیش
 سنگ قور خوانده
 است برای طفلان پیش
 جلال و گوشت لری کرد
 باش ای از کالان خنده
 حال کن در زمانه
 بگو و از کالان خنده
 گویند که از این بیدارند
 این سخن قلمی در

زدن کنایه از زود رفتن
 و قاف زدن کنایه از زود رفتن
 و قاف زدن کنایه از زود رفتن
 و قاف زدن کنایه از زود رفتن

۲۲۱
تواضع و فروتنی
و تواضع با فقیران و نیازمندان

کے لیے یہ نصاب تیار کیا گیا ہے۔

عقل ایمنی

پیشکش

ای جوامع ملت و سیاست

پیرست و زیارت
عقد فواید ۱۲۳۵
میتواند از این مکتب فواید

چراغ زندگانی را بوقلمت
 چو آنی تسبیحی بر آواز دیارت
 سراسر اید ظلمت کوری و دوری
 از آن ظلمت ندیدی هیچ کام
 بود زین کام ه آری بجا شد
 چه رنگ آخر ترا از مو سفیدی
 بدل گرفت آن نگت حجاب
 ز پیری بر سر برف شکوف
 و جوان گریان بر آه عذر خواه
 سیاهی گردانی شست زین دل
 ظلم افکن که دست عشقه داشت
 چراغ فکر را تان نهان دست
 نه نیم از چنان فرخنده باغ
 بدین پاره طأوسان چه بگوئ
 خلاصی خستین ست از و هم بیند
 نظامی کو و نظم کشش
 و درون پرده اکنون جای کرده
 سنا به سره تا در پرده باشد
 نباشد آن سر الامن آنگی شد

دماغ عقل را دو تاسف
منور شد ز پیری و روزگارت
برادر نیز الشیب نور
بنان در پر تو این نور گام
کز اینجا بشنوی بوی وفا
چون زده موسفیدی و روستی
کلیچ چون سیه کاران خسته
وزان غم گریه تو آید بر دست
یاب بر دست شوازل سیاه
ندانم زین سیه کاری حاصل
ورق برور که فکر است بر روزگار
ریاض شکر را آنست غایت
ترا در دست جزای کلاغ
خلاص عین سنان چه چو
ز تحریر و خطم شمار
تکلفهای طبع نکته زایش
وز و مانده همه بیرون بده
جز آن ستم که با خود برده شد
لقاب عالم تاسف و التماس

[illegible][illegible]

مغلا صیانت اکثریت پر از آنجا مختلف خوانند چونکه در قدامت و انوار استند بفرمانی که برای نیست آن سر بر یک آن در سال و یک سال دیگر و به سبب این که برای این که این

| | |
|---|--------------------------------|
| چنان ل باخدا می عالمش باد | که ناید از عطای عالمش باد |
| سخن را از دعا و ادوی تمامی | بامزش نه بان گشای جامی |
| سکه ری کن چون خامه خوش | بشو از چشم پر خون نامش خوش |
| از آن صحرا جواد خامه بی کن | وزین سودا سودا نامه طی کن |
| زبان اگو شمال خامشی ده | که هست از هر چه گوئی خامشی به |
| ذکر خیر نام نامی مولانا حمید الرحمن جامی قدس سره السامی | |
| اصل قتی از اصفهان مولدش بلده جام چنانکه خود نموده | |
| مولد جام و شرحه مسلم | جرعه جام شیخ الاسلامیت |
| زان سبب جبریده اشعار | بد و معنی تخلص جامیت |
| در عهد خوش مریح خاص عام بود بادشاه سلطان حسین فیضیه که | |
| کمال عقیدت داشت و نظام الدین میر علی شکر مطاع بادشاه | |
| بود مطیع او و از معتقدان و ست و دثنویات خوش تالش میاثر | |
| و تصانیف عالیله او را اکثر علوم بر صغیر روزگار یا و گارست که عدوش | |
| پنجاه و چهارست موافق هذا اسم و خلاصه که جناب لانا و رفن منخور | |
| قدری بود که به تفرنگی منظومات بسیار دارد و رانی یوان و دثنویات | |
| تاریخ وفاتش از میر شیر علی شیر | |
| کاشف سرچشمه پوشان اسب | گفت تاریخ وفاتش کاشف الک |
| یا من بداجالک فی کل مایه | باد از ار جان مقدس تر افدا |
| مینالم از جبرائی تو و مبدم چرخ | دین طرفه تر که از تو نکینم جدا |

لاف و بیگانه
 از سبب کجاست
 سنا از گناه
 سر زنت و از
 ناله و شیش
 احوال خود را ده
 کرده ۱۲
 قرائت
 موالیم جاذبه
 بان مصنف حمزه الله
 از انبیا
 دازان اشارت
 بوی کیهانیت
 دانه اشارت
 بسوسانه
 احوال ۱۲
 *
 *
 *

CALL No. { ۸۹۱۵۱۳۵ } ACC. No. ۱۲۹۵۹
 AUTHOR حاجی
 TITLE یوسف زلی

Acc. No. ۱۲۹۵۹
 Class No. ۸۹۱۵۱۳۵ Book No. ۵۱۱۲
 Author حاجی
 Title یوسف زلی

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|----------------|------------|----------------|------------|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

